

۵۴۹۱

یافتید شد

۱۳۸۱

بازرسی شد

۳۶ - ۲۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

اسم کتاب: ریاض الملک

مؤلف:

موضوع: تاریخ

شماره قفسه: ۳۰۱

| | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|
| ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|

۲۲۲

کل

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

اسم کتاب: ریاض الملک

مؤلف:

موضوع: تاریخ

شماره قفسه: ۳۰۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تأیید شد
۱۳۱۱
بازرسی شد
۵۶۹۱
اسم کتاب ریاض الملک
مؤلف
موضوع تألیف
شماره دفتر
۱۳۰۲

فہرست شدہ

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی

| |
|----|
| א |
| ב |
| ג |
| ד |
| ה |
| ו |
| ז |
| ח |
| ט |
| י |
| יא |
| יב |
| יג |
| יד |
| טו |
| טז |
| יז |
| יח |
| יט |
| כ |

۲۲۲
کل
کلیه چیزها از دست یافتنیست
و هر چه در دنیا است
در آخرت نیست

23

التلب والالهة التي
 وفتي...
 مع كتاب خطاب في تعظيم ذكر سواع مولى فضل
 ١٢...
 اما در معرفتي كه سلطان جلال در ميدان حال بكند...
 اعرف اهل وصفان پايان عشق را...
 مي بندد و در جلوه كاهي كه شوق حسن بصد نظر شايسته
 ميشيد...
 لا خصوصها ببدان ساز ابرار...

بسته و پیرید دل را که سالک سالک فکر است دست غیرت خار
 جبر است نه از جبر است در پای جان شکسته ما عرفت آن حق
 معرفتیک غفر الواصفون عن صفتیک که می که بقلم
 قدرت بر صفی ما این نقش ماست و میا من فیض روح
 بخش و نفخت فیته من روحی باوح فزوه اجبنا و
 لقد کرمانی ادمه زمانه و بر کم کشکان فیانی صلت
 قواعد ثمر ارسلنا رسلنا نری بر این فاطمه و حج و اضحی
 موکه گردانید لیلایکون للناس علی الله حجة بعد الرسل
 و عقل و ورین و خرد و صدقین و انصاف و علم ادم الکمال
 رسایه تا مقبیلان فاین منقول و محیطیان خوان معقول را
 با یقین بر این ساطعه و اتفاق از طلامع از طلامی اخذله
 الله علی علم بضیای رجب تحقیق رسایه نور علی نور
 یهدی الله لنوریه من نیشا و بکمال حکمت علم و علمی سفید
 معرسته در دست و طایبان مقام کیانت به بلخی من است و صد

این بر دستان او غوطه خورده و آن در دل فارس جان برآورد
صلی الله علیه و علی اله و اصحابه اجمعین و سلم تسلیم
کثیرا کثیرا ^{چنانکه ختم پیغمبری}
و دین داری بران سید بر کنده فرمود ختم جهانگیری و پیشه
کناری بر حضرت سلطانی عالی سمت کرد که گوشه جبهه و لبش
سایه بر سر خورشید انداخته است و بنحوق رایت غرشهای
بر فرق فرقی نهاده با فریدونی سر بر سلطانی باقیه و با
حکمت تقانی ملک کندری کوفته **بیت** از مرتبه و منیت
درین مرتبه آری ایزد نهد مرتبه جز مرتبه دانرا السلطان
الاعظم القال الاعلى الاکرم مغیر المومنین و من
الکفرة والمحمدين ضامن بلا الله حافظ عباد الله
حایز الماثر الملک والمملک الذی اذ عنت لا وا
ونواهی حركات الفلكية لیث الوعی و غیت
الذی تاج مفادق الاعالی شمس مشارق المعالی

الاعالی

المثار الیه فی السلاطین اذا غدا المآثر والمفاخر الموصوف
بالعالم العادل علی وجه الذی انور رؤس المنابر
لله قد فتی عار من العار سلطان سلاطین الافاق
و ادب الملکة بالاستحقاق المنصور تباید رب العالمین
مغیر الحق و السلطنة و الذین الوانق بالملک الرحمن
لا سلبه الله من النعم ما خوله و یلغیه
فی الدارین ما امله و شدد باطناب غزاة او قاده ^{بقایه}
و جعل نصرة فی الامور معروفا بلقائه تابود
سازنده آب و تابود سوزنده نار تابود پوینده باد و تابود
پاینده طین باد اقبالش مدام و باد ایا مش کلام باد
کردوش غلام و بادیر دوش معین در زمان عدلش سرکش
از شمشیر بر جانش است و اشک تر دهن قدم در صحن سجده
کرک و میش بیک آبش خور آب خورده شایین و دراج در یک
آشیانه خواب کرده کریبان دریده و در خون شسته خبر صبح

بجراغ نتوان دید ناله زار هزار بایب کوشنایده چنگ
رومی خراشیده نتوان شنید عدل که چون غنچه سر و جیب خفا
کنده بود و بنمات الطاف و التفات اعطاف او چون گل
گشت بگر چنده ظلمور کشوده است و ظلم که چون چنار دست
بر جانب باز نهاده بود در مقام رستی چون سرو پای نهشته
چنان مباحث جهان را هوای لغزش که طبعیت
اضداد و رفت ناسلندی از آن گذشت که گساحی کند پس
سحر بر پرده دری یا صبا بزماری *نما فی الحق غیر الغیم*
باکی ولا فی الارض غیر العصب غالی لا جرم هر که
چون نمیشه زبان آوری میکند چون قلم بر شن بر نهاده و هر که چون
تیر جان خراشی نمید چون کاش بی میزند و در کارش
همه خوش باد که در دولت او روز کار و سر کارم همه خوش
میکند و جو انجمنی که دیده بهر پر جو او پی ندیده است و
کوش روز کار مثل او نشینده همانرا بمنج مستقیم عمل و

انصاف و عده میکند و جاوده جود و کرم را مسلک اقدام
تمت میکرد اند لا جرم دلها حلقه در دولت سرای سعادت
یا لاله هواداری میزنند و جانها از میان دل کمر خد کجاری
خوش می بندند دولت جاودانی ضامن شده و میاید اما
تقبل نموده که عمارت قصر عرصه عالم با شوق استغفار انوار
عدش روشن کرده و سکه و خطبه آفاق بنام مبارکش افتخار کرد
بلکهای جهان ضمانت نمیشد زور ملک نکند و
ضمانتش آب ایند تبارک و تعالی ذات عیدم المثال و
را که نور مشخص و مایه خص برورد کار است از طوارق خدا
در کنف امن و امان صیانت کند و بهار عمر و جوارش
از سبب خزان نواب مرساند *بقیت بقا الله*
یا کھف اھله و هذا دعاء للبریه شامل
نظام در این عبارت نظام اصلاح الله
نشانه که از آن زمان که معتم علیہ البیان در مکتب قدر محمدی

لوح اوراک در کنار دلم نهاده و اطفال قوی در حرات بطون
 و ماغی اکثرت تمیز بحرف هنر در از گردند تا اکنون که طاهر
 فرخنده تقای ایام حیات بنالهای سین و نهو و خواص
 سپید و سپاه ییل و نهار بستحال از مطار اطوار در میکند
 و اخراج اول طار را در بعضی آمال از قوت نا آورده و ترتیب
 ظهور داده میکند و در میت و انت مرحله که سیمین
 بال آفتاب هر مرحله از آن خبر بنالی نتواند برید قطع کرده است
 و عنقوان الثناب شعبة من الجنون سلاسل هوا و
 هوس در بای جان سخت گردانند بحکم الجنون فنون
 بر مطالعه نواد را شمار و غایب اخبار بعضی تمام می بود
 لایما از عواید ارباب عربیات جهان که مخدرات تنق
 نشین خواطر فضلا و ربانی حج مضامین خطبات معنی
 غیبی که بمین اصحاب بلاغت را از زمین آن بسیاری حال
 آمد و مقامات حریری که ان الحریری حریری بنا

نحو در پیش یکبار
 شده

و سائر
 ف

مکتب یا لیر مقامات صفت یافته و از قبیل فارسیا
 که خواص مرکب فصاحت و کثافت اعضاء بداعت
 و اساس و رسوای ابداع و جواهر معادن ایجاز است کتب
 که اکیل مفارق فصاحت و ماغایت با آنکه اف
 درین میدان صافا و جیاد عبارات را غمان کشوده
 دو اینده اند بگرد آن سرشیده و مر زبان نامه که زبان بیان
 از وصف محاسن آن قاهر است و سنده باد که سنده مرسل
 کشته و باد و و قش بر هر چهار بار از قبول و زنده و بان همه
 سود وادی که سود ملک بداعت و سعدی جهان فصاحت
 عندی لا طائل تحت بر جبین حاش کشیده است و
 فرائد السلول که در ترتیب آن فرائد لای معانی در سلک
 سطر الفاظ ابدار کشیده و تاریخ جهان که بعد از فصاحت
 و بداعت جهان جان بلغا کشوده است و ممالک دل فصاحت
 گرفته و غیر آن از کتب که بران منوال برده اند اکثر اوقات

این کتاب در پیش
 یکبار شده

ندیم جلوت و اینس خلوت بودی و در آوان فراغ از
 وظایف و رواتب مطالعه علوم و مدارسه دروس
 بر حجاب رَوْحِ الْفَلْکِ سَاعَةً قَسَاعَةً اخلاصی
 رفتی و قبل اوان البیوع مطلوب از آنها مجروح و طواهر حکما
 بود و خواطر را بدان فکامات رغبتی صادق و چون صبر
 ادوار محک فلما جلع اشد و استوی در میان آورد
 و حوادث روزگار را بنه تجارب فراروی خردت قلب
 از معشوش جدا کردم و مقایسه را از محاسن شباختم و بطلان
 و مضایق سخن راه بردم و گفتم حَقَّقْتَ شَيْئًا وَغَا
 عَنْكَ اَشْيَاءٌ بِمَقْتَضَى هَوَا الْمَسْكُ مَا كَرِهَتْهُ نَبْضُ
 بر چند معانی و حقایق آن پیش تامل کردم شیفته تر شدم
 گفتم به پیش مگر این درد اشتیاق ساکن شود و بیم
 و مشتاق تر شدم و الحق بحکم عاده بر صفت آن هوا
 ستم تضاعف و ناکیده پذیرفت و چون آن شیوه یافت

حلقه کنند
 خرابیدند

فکامات صبر
 کنند

صبح صبح فراخ
 کنند

بغایت مرغوب و محبوب افتاده و خاص و عام بر مطالعه مجال
 آن شغف نموده و نام جمعی بسبب آن سمت خلوت پذیرفته
 در گاه در خاطر آمدی که اگر روزگار مسامحه کند و اندر عمر ملت
 یابد به آن بهنجار کتابی نویسد و بعد از خود یاد کاری گذارد
 اما باغبان با خود گشتی بکرم که ما رجوبه کند تن بشکل مار
 کوزهر برید دشمن کو مژه بهر دوست اما از مدغم غیب
 اشارتی یافتی که لیکن زمان دولت و رجال اگر در
 کد آن را قضایان چاک از تو اندر رسید باری از حرم سوار
 میدان روزگار باز نخواهی ماند و الحق و قاحت انسانی زوکار
 مرا خیره کرد و تالیفی چند که بعضی از آنها برای این عصر بنویسد آن
 کاغذ یا ضایع میگردد و باین همه بدان افتخار و مباهات
 بنمودند و درستی حق با بازار روزگار بود مراد لیر که دانند
 و چند نوبت در آن خوض موستم و حوادث
 حقایق زمان لا یساعد کل جزئی الجمال منه

باز

۱۲ فی بعیم حجابی پیش چهره مطلوب میشد تا آنگاه که از
نشین **بیت** بلادها سبط علی عامی و اول ارض
مس جلدی تراها یعنی قبه الاسلام بریز صانها الله
عن الخدنان اتفاق سفر افتاد و مهاجرت خدان واحد
و مفارقت اقارب و اخوان بر مضاجعت اتراب و مناد
اجباب اختیار کرد و او خار مناقب و حیارب مانه فضایل
و ابر مناقب و مشاق سفر بر بعبت شیرین ذواق خضر بر
کریده و اشاره سا فرمایند العفو المضب العین نیست
کرد ایند و چون پیش از آن ملحوظ نظر سعادت بخش این
پادشاه عادل که کرد حوادث بر دهن جایش نشیند و از
کلشن امان حکمرانمانی چنیا گذشته بود و از عطف و
عنایات بی دریغ که شامل حال عالمیانست بختی او و مخصوص
شده و جز داغ تربیت او رقم اختصاص هیچکس نپذیرفته
و طوایر جان و دل بر سطور ولای آنحضرت در شکسته که

خبر از پیش
سید

۱۳ بشرطی دل بگفتی او فرو شد که تا جان بر نیاید بر نیاید
پروسته و اینه استبان آنحضرت کربان جان میگرد و
نأعیت نذکر فی النسم عظمی و از داد شوقا کلاما
هیبتا الراج و در دست در دهن دل منرد امثال امر العود
احمد نموده احمد العود بر خود خواند و دیده غم دیده را
بند و رغبه رستانه مکمل گردانید و عنایت پادشاهان سال
حال او گشت و بر میخ عالی اعلاه الله تعالی یافت که این
منده که در و دارد رسامه خورشید دولت او در آمده
جست و از تاب آفتاب حوادث پناه بسایه مملکت او برده
از نظر آن آفتاب فلک و تباری بقدیم متابعت
نمایند بر سر کوشش ندیم اقبال گفت خواجه تاشانیم
زین پس ما تو و چون بر حسب السلطان ظل الله ظل شخص
تابع ذات و تالی وجود او بود لا جرم قرب سلطان عادل
مقدمه قرب بحضرت و حب الوجود جل نانه تواند بود و این

وزیر
نیک
کسر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

۱۵ و ولایت مطلوب و نعمتی مضبوط و یک بیت از قصیده در مدح
آنحضرت که کتاب بدان ختم میشود بدین سیاق است
بر آستانه خود پشت آسمان خم دید کسی که بر در لوت بر آستان
آورد و چون این دولت قرین گشت و این سعادت عادت
منو و خواستم تا عجله الوقت را خدایتی را بجای آورم و تحفه
که لایق آستان باشد مهدی کرد انعم با خود و گفتم لا حَبْلُ
عِنْدَكَ يَهْدِيهَا وَلَا مَالٌ فَلْيَسْعِدِ النَّطْقُ إِن كُنْتَ تَبْعِدُ
الْحَالُ وقت که آینه آن مکرر از ظاهر خورده و جرات
روزگار است بمقتل عبارت روشن کردانی و آن معنی که
پوسته خاطر بدان منقلب بود از قوه بنقل رسانی و چون
تا غایت عمری که از و دخی جهانی اردد در سر سخن بیاید
زبان آوری بر داده در سخت نهر لطافت و در لطافت
سخت هیچ سخن نه اگر از صادم قطع در نیام سکوت
گشتی و حکمت کائنات نشینی عقلا دعوی تریابی نمیشوند

و المنفرد

و نصبت ترا بر ادای سخن شوق العین خوانند
تبریت هست و جوانی و سخن دانی و هوش بیش ازین
عذر میار از سرست نیست بکوش
رقم این دایعه هنوز بر لوح ضمیر ثبت نگشته بود خیال
این تمنا تمام در دل نشسته که در کتاب سیمایون خدا کما
بصوب بغداد که باغ داد است و اگر اصفیاء عالم را
ما بخواص انسانی تشبیه کنند سواد بغداد را مردک دیده
توان خواند و اگر از باغ کشتی را با جسام تمثیل نمایند بیا
و جمله اش را روانی صفت نمودند اتفاق سفاقتا و بوی
دیدم سهای دولت برویای اندخته و سواد بیاض
حدقه جهان را روشنائی فروده و جمله اش با همه تردد
آب رویی همچون ریخته و نرغی اش نیل مذلت بر
چرخه فکاشیده بازار ریاضت اش از عکس بر تن لاله
و کل جل حرمی نموده عود انجل با و کیف وستان عود

مبارک است

ربیع
شبهه

برین ط

بسته نوجوان دغای درخت در سواق الکوس لبنان حانه
 کاسی نایب در بر احمد هسته و چادر شبه قراج در کشته
 برادران قوامی نامه در حال الحشه انصان الفس و شج
 و پرنده و پرنیان بر قطیفه زهری با حیده زلف
 سیاه انکور بر عارض ناک فرو آویخته جبران دست
 قناری در کردن سرو سبی اندخته صفای طلعت
 قراج چون بدور لوامع فروغ چیده نارنج چون پرو
 شاعلی ز بس کرشمه کرمی ناک در بطرف چمن دوست
 در بر سناخ ترنج کرده حایل بران خاک ناک بر آفرین
 کردم و ریاض پرده نشینانش بهو لعل و عا مظهر انیم
 و کفتم فدی لك با بغداد کل مدینه سن
 الارض حتی خطی و دنادنا فی شرق البلاد و غربها
 و سرت جیلی بنیها و دکانا مثل بغداد منیرا
 و لم ارفیها مثل دجله و ادیا و لا مثل ارق شمس

شاعلی
چراغهای نیکو

چشم و کلام
ایرانیان بازنده

و اعزب الفاظا و احلی معاینا درین اثنا شب عبید
 روزه فرامید و جهانیان را بسفره افطار ملا در داد
 فی العید و الاقبال قال یقولہ مضی الصوم و
 الثوال حاسوله فاهلا یقوس قدر می بهامه و
 افرج تحت الغم عنا بطوله كشالة فی شواله و
 كشالة سفته طالب الماء الزلال یسوله فایام
 شرب هذه و نلذذ نفس بجاحتی یعود بحوله
 جو در سراج خلوة نشست خرو نور فرو که نشست
 فلک پرده شب بخور ز روی ساحل دریای نیکیون سپهر
 قمر چو زرق سمین بخوده بهر عبور بچشم فکرش و غیر
 نگاه میکردم درین رواق که دوری نه نامت و دور
 کنی که دش ایام تیره سرگردان کنی جنبش اجرام سما
 رنجور چون هیچ روز کار قیص مورد فلک ملطفی احمر
 که از پنجه نیلی فلک اخضر بر آورده بکس الکاف الکاف

نقد و حاشیه
نقد و حاشیه

جهان کرد و سرخسج الهی جوی و از آن سرخسج حلال کرد و در
 جیب عیب است بد بختا و در شکب نواقب بر حق
 دنیا بر شد موکب کوکب از ما من مغارب ظاهر شد
 از خرد نشاط کادت ملال زحل استهلال برآمد از پی چون
 انظار مقدم عید عید شد فعل سیمیش در پیش شفق
 نهادند و چون غوغای ستهلان بگویش قلدید و از آن
 افلاک رسید تمام شعاع از کافخانه ملال بر تاج احد
 کشاوند ملال را ویدم چون در کیمی در سبز خوار فلک سبزه
 دمیده شکوفه در اکام ایام رسیده و فصلی در مکتب
 سموات لوح انجاس از دهر آفتاب شده و کاسی از این
 حاصلی بی حشو باز کرد و اینده لعلک عدد المین
 الحجاب اب حیاتی نصیب فقر فلک اختر آمده و سکه
 بجهان کبریا عریت کلمات کرده بازی سپید با نایع
 سخنی نه شمشیر صوام را با بطار پروانه در یک اختر دوری

در
 در

در
 در

جاری در چمن شکوفه بهاری با مغنوق آفتاب پوسته هم
 در کنار و بوس مقوی از سم انکت حرف کبر اعجاز
 محکوم بریدی در کج خلقخانه افلاک منروی شیخی بر جا
 ملوک مستوی صبح صادق در سیاسی نمایند و اسرار بخای
 رسول مغوش بد بختا مقبولی سباده پیش بر روی دنیا
 بیستان نموده بر حش کردن غرض کیتی بموده سینه
 برینج سده حاکی عدل تک نهاد چون بقیس در سباه
 سما پرو ریده چون سلیمان تختش بگردون رسیده
 عاشقی تابدوی زرد به بازار زمان بر آمده چون صحت کلی
 با فیه باز لبودای عشق کاسته رخس سودای بود که در
 سواد شب آراه داشت از تاثیر مهر در غلوی بکران شب
 باین از منزل نمیل میکرد و ایندیوسفی از کتا یعقوب آفتاب
 جدا شده برادران کوکبش در قمر شب سپاه اند چه صدف
 دیده زمان در رخس زور رسیده شده لاجرم یکس

در

میطلبیدند یا بی ادبانی آید پس آفتاب من بشف
مناوری جهانگرد نیز کلی غرضه بود بر خط طریقه
و هر دم دایمی بر روز میزنی و شب غایب نمی
اوسم شب بخوابی منوچه غم و غم غمی در گردن
بمطالعش نامه مقام را سفلی در کوشش کرد و حجب
رفع اعلام عید نصب و جرم نه در دین المیزان حلقی
خاتون مهر داشت براری مناسب گفت الحظی طریقی
خاستن نیز گفتانی آرمه فلک غیره کنار آینه از نگاه
نیاید بر طرادی بیم و از بر خط اخضر جسمی نامی بود از معص
تمامی توانی بافت و خاستن تعلیم در کشیده خط و تیر
آنکه برودن اخضر کشیده سرش بر یک دیر افتادست
بر طر فی الغیض کایمی بدو به بر آید که در حقیض
کا الدجری یبقی علی حاله لکنه یقبل او بدین
جهانگیری بی و طاقت تنغ غرضی ماه روی در پس

بمعرب بکلی چون بود قیام سینه بر روی حیوان
روز غایب میونی در وحشت خلعت غم زوای عابدی در
ریحان عمر دایم از سر جهان طرزه قانع احلام
قد افار هلاله الان فاقد علی السلام و بگو و نظر
البه کرد و دق من نصبه قد انقلب حموله من عین
نی بی سبکی نمی مغر ساده چون منومان و سر کشاده الی
برص دار بعلت شفاق از خار دور و می سباه دل غم
کراتک دل که کوز پشت لاغری مهور بر شب مضاعف قضی
مقتل اجوف در بوزه کوی ذلیل نسکی در دریای نمل کوز
پشتی زار مدلول چون صبح کاذب در طول چون خفاش
پروازش از تاریکی چون مدقوق رخش از تاریکی زالی
بنظام ولاده سفینه سوی مددی سباه دل در روی
نی بی چه جای این گفت و شنید بود آخره مغر مقدم
عید بود آنکه روزه مضانی داشت و آنکه بر ما خوشی

اغلی الاقن عن هلال را ای کاتبام الغراب
عن حمد شعاع صام فی الاقن واسدق بحی
فخما من الصیام لشعره درین وقت که رخ سبایی
و شوق و دوز بود و مجمع اهلی متعل افروز بود عهد بر عهد
هلال بالش شفق افق پیوسته نصب بندان کوکب
سمو شب بر قائم افروزید خسته فلک آینه وار جویبار
شب را شانه زده و تیر امان مله جویبار را کمانخانه مله
فشانه آمده طرب بجهت موسسهایی کهن را جدید خندان
واجباب آغاز گشت و شنیده کرده هر یک دلدارانی در
فشانه مراد آرمید بقیة الصمد و رعد تب بجران بقیه رمانند
منکن قضا علی الذل الذل لا یرونی فیها شمس ولا
و منکر را هر یاری با یاری بر کناری در کار می و هر دوستی
با دوستی چون دو مغز در پوستی خوشن بود یاری و
یاری بر کناری تو یاری ناز بستان روی در هم و خود

بر کناری رحمت جانت رفتن با دلدارانی بجز این
درمانت گفتن در دلدل با غلگاری من بجز با دلی از
کوبت عزت سیاه تر از شب بجز با جالی از لغت
احوال بافتور با درونی نمزند و خاطری مستمند بکلیه
احزان خود با گشتم و در سواد شب بجز با دل خویش
هم دارم چون شمع از آتش دل آبی گرم بر روی از دلی
باریدم و چون رشته تاب شمع بر خود بچیدم چون شمع
از ششم غریب و چون پروانه از آتش عشق جری
فلا صلیق الیه مستک و لا اینس الیه منتهی خلد
دل درو مند با خاطر مستمند بر زبان حال میگفت
ثم التعلل اهل ولا وطن ولا ندیم ولا کانس ولا
سکن نه مونس و نه همدردی و نه هم نفسی درین بگوین
افتاده ام به کسی شمع مونس دل در مجلس بود که در طریق
مرحمت موافقت نمی میکشید و آبی بر بخت شمع چون

آتش را با آفتاب بی نور و زنده و چون دل مستعدان با سوز
و در و سوز که از آب آتش انگیز مشعلی که از آتش آب
ریختی موسی و شایده بیضا عیسی صفت معشوق سالاصالحی
با کزیده سحرگامی نافه کس در جیب پاشی صبحی از افق لکن
برآمده عاشقی آتش لب بر شده میل مدقه سیاه لب
را کل غنای کشیده مجنونی در فراق بی بیان رسیده
خروید با تاج زرین قیامی از بخت پوشیده و مادی
صفت شرم بریده شش میانی باز نه در فراق افتاد
صفتی با مرغ معنیان منصوبی در فروع محمولی موضوع معنوی
عاشق رغب رغبش حبه حبه محبت لطیفی همه تن جان
نیمه معاشرا خولن الفی در میان با ر و ملی در یکبار نمی
پرستان پرورید و بی زنی در چاه لکن بنده و زندان دیده
طوطی سنج منقاد لکن اندر آتش بر مار لطیف اندامی
رشتن القدر و بالایی لطیف انداخته صبحی در شام طالع

آتش در آب لامع دست پروری پای بند لکن عالمی چشم
بد و روشن با کفش کلاه و کمر زرد و پوینی نرزه در کرک
خروشی عود اما مغرب و دستور عاشقی که سرش بری
از کربس کند متواضعی که در کزشت با کس کند و ش
از غم در چ و تاب تنش از غش در آتش و آب غیرین در خنی
سکونش کافور در وادی امین دست بر بخور عودی از
نور فایلی که بر نقش بد پذیرد با نسی زنده شود و به مادی
میر و مناظری جتشن روشن مجادلی و لبش مبرین روشنی
بخش بر نفس نظر و انقباض بر آتش سوزان که م دل
کل چیز بیا الدیم فر چون طلائع مانده حل مشکل
که لا یکان و ن یفقهون صاحب وجدی خلوتش در
خلوت و لغز و شرس عن جمع توی اعینهم تقیض من
الدیم قانعی بی حور و خوب زبان بر دعا چشم بر آب
اگر آتش با قیاس است چه عجب که آتش است

در پیش است و اگر پیش است آفرینش
 کتابت محرم مرد آری باز پیش بر کار می نری مرغ این
 منتقا و در پیش قرار تا جایی رسیدی بر سر کوفه و پیش
 کا و باقی در زده گرفته غایتی پیش در دل بدی پیش در کل
 خرد و نه لا دایم محرومی بر سر قایم معلولی پیش در عرض
 جوهری قیام از بوی مطهر و در پیش در دل نوری
 رفته پیش از همه کلام و در پیش در سرین آب سب
 بر آب عرق شمع انگ ناز و گوی از کفری دل روی در گشته
 گوی از پیش جان جسم در سوز القصد پیشوای شمع حال
 دلم خوش بود و نقد صفای و قسم پیش صورتی که بر لوح
 خیال نقش بسته بودم بر دیده دل جلوه کرد و دوست
 متقاضی سوس گریبان غریبت در بر کشیده و بر بدی
 مکرر پیشوایم تا بنیاد سخن بود چه نیم و از کدام باب مغل
 سازم تا گاه عقل انگشت دلالت بر پیروی طبع زد و گشت

نعل

اینک کتاب عنوان المساع کتابت بر طبقه کلید و منه
 مولف و با نارات و قوانین حکمی تا لامال منی بر غریب
 اسرار خلفا و نوادر اخبار مداین مایه و الهامه بکلمات
 حیوانات موش و بگم و امثال مرشح اما بدان سبب که
 مخبر آن عریس الجار افکار را کسوت لغات ناری پوشا
 است و زلال آن معانی و در ظریف بحق خلق نوشا بنده
 و واعی رفیات و خطبت آن فتوری گرفته و از شارب
 مذاقها عذوبتی نیافته و هر چند جمعی در ترجمه آن شروع شود
 اما بشارت و اسی دون کلمات باز دارد و حق آن گامه
 گرداننده اگر آن عروسان و لربا و چون تو مشاهد منضم
 عرض جلوه دهد و از دوری دوری دوری کردن و گوش آن
 گمشماران عربی نژاد و از یور بند لاشک مطلوب جهان غایب
 شود چون این اشارت بکوش دلم رسیدم در حال طلب
 آن میان محنت در شستم و آخر الامر در دست منجمه است

آیدم و در لفظ و معنی آن تا به کرم نافی دیدم و در
آخر العمل را بر صفت اولی الشکر بقیم لفظی نقش بستم
چون مضمون آن مستعمل باقیم بر عامت عاقبت طامان
مکار و جانیان عدا که حقوق را به حقوق تبدیل کردند
و وجهه سوابق احسان را بحدی که گران می کنند و حسن
باب ادب و تقوی که تمام توکل با قبضه تسلیم و تقوی
کنند و مناسب وقت و آنست که به بیعت همان صورت
واقع شده و ایندو تعالی این شاه کار که الهی و
جوانی بر خیزد و با او بیامان توکل و تقوی و عطا توکل
بغیر از جنات صدف با مومل ساینده و نیکان باد
پسای خاک را آب روی ریخته و پیش تفرق در دل انداخته
و غنطنه تن قیغ اصباح جهان را فرو کوفته و غلظت
درم خیزده را که دست بخی و بیداد در بغداد بر خیزده بود
و خیال فاسد خیال و فاسطع کرده و قدم در راه

در این
چنین
که در
پست
چندان
نشان

خود کاغذی بنامه و فحای فاحشم اخذ بر مقصد
در باره این کتاب و در مقام و صفت
آنست که مولود الله لا تموت علیکم الیوم
خوانده و بنیای برای صایب آن خمر و کامکار ملک
ملت اوس و بهجت افزوده بقیه محافل گاهیم خمر
مستقیم در افاض و اطراف بر کنده گشته مبارک
از قاری این ظاهر و لاج گشت گفتم اصب فالر
پس مفصل فصل و ابواب آن از هم گشودم و هر چه در آن
ساختنی بود باقیم طرح کردم و خلاصه و فقاوه آن را در
سلک عبارت کشیدم و در بعضی مواضع حکایتی چند
بر مبل تمثیل زیاده کردم و بر حسب مصطفی در قدیم و
تاخر آن حکایات زیاده و نقصان آن بظرف نمودم
هر یک از این حدیث که خانه کج شد و پادشاه
آنکه پادشاه خانه بود حدیث کردم از لفظ خود در از قدس

و انکه بدوش در از می از حد پیش گوئی و او مشرف صفت خویش
و اصل وضع آن برج سلوان بود و آنرا باب مقدمه گویند
و آنچه در مقدمه کتاب از سبب تالیف و تمهید مغزیت در
ادای حکایات از زبان و جوش و طهور ذکر کرده تعریف کتاب
و سبب تالیف آن در آن ملک کشیده و اشارتی بتمام حدیث
کرده همچنان ترتیب در اول کتاب وضع کردم و از آنجمله مجموعی
بر و اختصار و تشبیه را در عرض ادب و ادب و ادب حکم
استفاض بر کتب اخلاق از کتب حیاتی نازده و ادم ظاهر آنرا
کوه لطایف و حلال آداب ملوک پوشانیدم و فرقی وجود
را با کلیل فصاحت منوچ کرده اندم و عوالم آنرا تفصیل
سیاسات عربی و عجمی مقدر کردم و ابواب آنرا بنوا بر اخبار
و آیات اقتضای کرده نام آن **رباعی الملک فی باب**
الملوک نهادم تا گاه از جمل خاندان ملوکت عربی بر منصفه عرب
بجمله در آمد که در آنها شیفته او شد و جمل آنها شیفته او شد

و باقی آن منزله بر عاقلی و ادیب و در باضات آن منصفی طبع
و کمالی ارباب مجموعی و عاقلی و ادیب و در باضات آن منصفی طبع
و مرجان اگر منصفی بعین الرضا در آن یا مل نماید و اندک
این منصف با حقارت قدر و کمال و وقت بضاعت
بقدر کمال است چگونه گوینده است و اجناسی که معنی را در
چندین موضع عبارات مختلف و لا و نیز چگونه خرج کرده
با انکه بکتاب متداول رجوع نیافته بلکه همه خاصه سلیم خانی
که نظمین انش قبلهم و لا جان **سفر** و اعلى
کله المذامع حلقه لثلا ادری عنینها الکحل
و اگر صح کونه درین معنی می افتد بکسی که برین منوال
بر و اختصار بعد رجوع باید فرمود و تا معلوم شود که این
بسیج وجه الکثبت **سفر** عبارت دیگری ندرده است
آنرا بنوا بر آیات که از آن بنا کرده است و مناسب دادن
نظم آن نیز گامی و بلند است ممتنع از تفصیل افاضل

روزگار و متوقع از مظاهر اخلاق اکابر عصرند
لکلام آن نو کسبیده را در حجر عقیقت تبریت فرماید
و چون بر عثره که بر آینه ازان خالی نخواهد بود و صفت
فقد استمداد الطلاع باشد صلیح و غفور و مودع اصلاح
درین ندارد **فغین الرضا عن کل عیب کیللة**
ولکن عین التخطی بیدع المساویا و بقطعه فارسی
خاتم و بیاجه بفاخره مقصود می شوند **فقد خذ الیکان**
سلطین مغربی و دین زسی و فرط سخاوتی که ملک معصوم
ز عدل شامل تو عرصه جهان خرم برای فرخ تو رایت شمی
منصور قضا خصال همه حکمای توانا و قدر حال همه
تو مسکور کن و تبر خد کن تو کرده در که رزم تن محلی
تو همچو خازن زینور کینه حاجب درگاه قصر تو قیصر
کینه بنده ایوان جاهد تو فقصور اگر نه خدمت درگاه
عالیت بودی که هست برتر ازین مغفرت نیلگونه مقصود

عنه مغربون

بنامه

بنامه فلک و خاک و باد و آتش و آب ز خوابگاه
عدم تا بیکوگاه ظهور ز روی رای تو دیده است عقل
و در آتش بران دقیقه که بر لوح غیب بدستور
ایا شمی که کمالات چون مقدس مکانه ذات تو
آمد خلاصه در بجز دولت و اقبال نه کتابی را که
بود زمره ادب و فضل را دستور بر یورش مبارک آتم
که در خوان نه بندش کند بنش با در و ضمه و حور بود
نامه او نور چشم را با نظر جمال معنی چشم عقل منظور
امید مت چه بیاجه شش نام شیت که بچونام شده
اندر جهان شود مشهور ایام خدایو سلیمان بر بر دارا
داد قبول کن چه بجهان بدیده از نور عینش تا نتواند
فرض هیچ عدد که در حساب محاسن بود عدد کثور
صیاح جود تو باد از کور عجز امین بر آرممت اعدا و نا
موالیان ترا گوش بر نغمه زهر فی الفان تو از ناله زار چون

۶۱ طنبور خوانندگان این کتاب را وصیت است که بخورد
 ظهور خطایات انکشافی و بقدر وسع و حد استعداد خود
 در حقایق و معانی آن تأمل کند تا از مطالعه آن بهره مند
 گردند و از تجارب احوال حجت حوادث روزگار سزاوار
فهرست فی الباب الکتاب مقدمه در توفیق کتاب و
 وضع آن و تمهید معذرت **باب اول** در تفویض و تسکین
باب دوم در تائیدی و خوابیدن آن **باب سوم** در صبر و
 عزم آن **باب چهارم** در درونی و میانی آن **باب پنجم**
 در زهد و عواقب آن **مقدمه دوم** در کتاب باید دانست
 که سبب وضع این کتاب آن بود که در اضعاف آن شیخ الاسلام
 العالم غزالی بن رکن الاسلام شرف الایمه ابو یوسف محمد
 بن محمد بن ظفر المغربي نور الله طرقه و ابایکی از ملوک مغرب
 که بحسن سیرت و بقای سیرت موسوم و مشهور بود و او
 ملازمت ناکید یافته بود و اعتقاد آن ملک در باره

۶۲ او بدرجه کمال رسیده و هرگاه بحجت اشتغال با امور مملکت
 و صدور اشغال با تدبیر بعضی جوانی که ملوک از آن بگذشتند
 ملال یافتی و در بعضی اوقات خارجی در مملکت او خروج کردی
 و سر قضیه و القضا علی کمر بستید جسدا ظاهرا و بعضی از
 وجوه اتباع روی برنافتند و خاک بی آرد می دروید و مرد
 پاشیدند و پای از معاونت دروین بی و قیامی کشیدند
 و دلت خسته در مملکت دراز کردند و چون بطریق عقل
 کامل آنست که بهر مادی از جای نزنند وادی من الحیال
 بهر جاوه ممکن ثبات قدم درزند و در ایام هجوم معصلا
 پشت حمت بوساده نصایح حکما باز درینند و کلمات عقل
 را نه بر امور مملکت شناسند آن ملک عاقل افتد ابدین سعادت
 کرده از وی انکشاف کرد که کتابی نویسد مشتمل بر غرایب حکم
 و نوادر و قانع خواجه علی بن ابراهیم منصف الفاضل جلوه
 کردی کند و جلی مشکان انکشاف بر سر چهار باز را قبول

و البته بر نماید و سرک امان عبارت است از لا و شمس و کرم
 و اندوه نادان و دهنده و شاهدان نور و جبر و شمس و جبر و شمس
 نشین را که بیان کرد و در حلقه خج و سر و گشتند و باید که
 بر شیوه کلیل و دهنده مرتب کرده اند اما بنده طبعی که در باب
 معانی بر جمال الفاظ باقی جبر و گشتند و کواکب الفاظ
 تمام از مطلق تها می برانند تا از طغنه و کلا قطع آید
 مصون ماند اذ انلت انسی المقالہ فلیس کن به
 ظهور و حتی الکلام محتمل چون صوابی الفام و صوابی
 اکرام و تائیس قاهر و اعتقاد باطنی آن جناب رحمت
 سمع ظهور و دست مخالف اشارت او از کفران نعم که
 بحقیقت کفران است و است و انکشت خدمت بر سر
 قبول نهاد و از نواد و حکایات حکمت آینه خلفا و غریب
 اسرار ملوک مشغول که عدیمات القریب اند مجموعی است
 و نام آن سلوان المطاع فی عهدان الاتباع نهاد و سلوان

در سبب
 در سبب

در سبب

جمع سلوان است و سلوان خرد و نیک است که بر عزم است
 از ابدان است و با شریقی است بی نامند شمس و شمس
 بر داند و سلوان محبت را که کین دهد و زاج کوید
 لواشر با السلوان ما سلبت سالی عقی عنهم و کلا
 چون مردی متعلق بود و از سلطان ثلاث محرم بخوابد
 که در خطا برد و این کلمات او شنید چون بیان حکایتی
 واقعی بر دخته مناسب آن حکایتی از زبان جنونات اجناس
 منوره و برین شیوه مثلا او کرده که اگر تصور کنیم که در
 جانور بوده شنید یکی قلای نام و دیگری فلان و حضرت
 از و جمال دل شانه ایشان با بر حسب اعطی کل شیء خلقه
 نند خدای الهام فرموده تا یا یکدیگر در مکالمات و محبت
 آید چنانچه به به سلیمان و مورچه بیان اگر است که داد
 کمال قدرت حضرت بعید و غریب نتواند شمر و ممکن است
 که چون چنین باشند فلان حیوان و دیگری در چنین و چنین

و برین شیخ حکایاتی ایراد کرده و پوشیده نمائند که در این
این کتاب مسائل آن کلمات بجزه التفات نموده و در آن
دارد و لهذا و امثال حکم خفت الحجة بالمتكاد و آن
مشرب غلبه گفته میشود بعضی آن را مخفف ساخته و بر
حکایت عمومات اقتضای نمودند و جمعی بکس آن کردند
و گروهی ترجمه نوشتند و امثال محمد بن یحیی که مثل گویند
حکایتی است دست بر پشت فرزند آن می مالید گفت
و این توفیقشان از پستان حیات بشیر بود که یک از یک
خارج نمید و چنانکه از تر و بچه این دست در کار او داد و در این
حوادث انداخته بود و پای مال جنون کرده تا این وقت
که در بهار دولت این پادشاه جوان بخت کلین نظرش
و احکام و دولتش چون عفو در هنگام تنم استم بکنود
و چون درین کتاب حکایات از زبان و خوش طبع
ایراد خواهد افتاد مقدمه که در آن مطوف طرف جوانان

ایمانی کرده شود و بعبارتی موجز و اشارتی بکل مفصل عوالم
ایشان بیان کرده آید و حسب غرض و تا دانند که ایشانرا
عوالم مختلف و طبایع متبوع است و هر یک در مرتبه از عالم
آفرینش قرار گرفته و آفریننده خود را در اسم تجید و تسبیح
بر حسب ذراتین شیخی است و تسبیح یحیی تقدیم رسانده
و ایند تعالی در بین کتاب کریم بعضی را بشریف ذکر خوانند
و از زبان بعضی حکایات ایراد فرموده و نسبت احمد بن
علیه السلام ایشان را بر حسب مصالح و وقت حالات
مختلف بوده که کتب تواریخ بدان ناظر است و بر قطع
نظر از آن کرده ایمه سلف سخی افند تر تنم سبیل التوال
از زبان ایشان حکایات و امثال ایراد کرده و مطمح نظر
اگر چون نفس انسانی مجبوس زندان قابلیت و باغیالی
خیال و شواهد خطا و مستان گشته افسانه محوسات
نسبت با ایشان سلم معالی و معارج اند چون بطوار حکایات

میل نمایند تا این که بگویند بگویم که حق و حکم
اشغال که در ضمن آن مندرج بود و در نامه مصالح معاد بود
شعاعش بود و الله اعلم قال الله سبحانه و تعالی حکایت
عن موسی علیه السلام مخاطبا فرعون حیث قال
من ربکم یا موسی قال ربنا اعظمی کل شیء خلقتم حد
قادر فی کما ارجاء ملکونات بر و حیوانیت او و بیست و دو
در آخر از مبتدعات بر قدرت او حقیقی برین میفرماید که
موجودی که قسم از سلسله عدم در سلسله وجود نهاده است
لطف قدیم ما خلق بر قدرت او در پوشانیده است و بجز
و نه خویش را بهر که داند تا بهر جا که مستقیم شو
اخذ بنا صیغها بر جسم عبودیت و موافق استخیران
کل من فی السموات و الارض الا انی الرحمن عبدا
قیام نمایند چون نقاش صنعتش بقلم علم قدم نقش
موجودات بر کشیده و آسمان مذکور و آفتاب منوره

در وجود آورده و از تاثیر حرکات متوفی انگار غنا را زده
که در مقام تضاد و تفاخر بودند سلسله توانی در کشیده
و هر یک در مقام و مرتبه خود را گرفته و از ترتیب
و ترکیب ایشان لطایف عالم وجود ظهور در سلسله
خلق الخلق لا عرف قسم نزدیک و دور را معطر
کرد معادن قوم در دانه ظهور نماید و نموده را
و از بندگی بر چنین کشیده زبان حال که نفس من
المقال است بشیر زبان حمد و ثنای جلالت عظمت گشوده
نقوش نفوس باقی را نقاشان صنع بچون جبر
گشوده و بطعوم و دواج و جادیه و ماسکه و دانه و نشو و
و تولید مثل و تصویر نوع از حدیثات خارج شد و هر یک
بر وجود صاحب خویش و علی کما هو و حقیقی با کثرت
تخرج فی نبات الارض و انظر الی آثار ما صنع المملک
عبود من لجن باظرات و فی احدا قها و هب سلسله

علی قصبه الی بعد شاعریات باق الله لیصل الی
 حیوانات از مراد مضایق و لوبیک شیا
 قسم در واقع و مشایخ خلق کل شیء بها ولیه
 حسن متعلی و نیز بود حرکت زمین تا ماضی را از دست
 آن مشغول شوند و بجانب قدما و یا بخیال حرکتی بودند
 و عالم حیوانات بر حجت مرتبه قرار گرفت اول
 مقام حوام و در تحت این مرتبه و بیان بر مثال
 خود و بر بیانی شود برآمدند و مصنف قدس تعالی بیک
 مخصوص گردانید و بکس اظلال بجمی در و نشانده ابرار
 و در امتحان آفرید و پوستی و قشیری بر وی کشید تا بقدر حاجت
 جمیع بدن معصی داده کند و بحسب اشیاء و دریا و طایفه که
 میسبان او را قیام و مقامات انوار و انوارند و بریت
 و فوق ممتاز شدند و آنها را که مقام در و انوار عظیم بود
 لمس و ذوق و شمع از زانی داشت تا قیام حیات بسبب

است و بقوه ذوق غذا را از غیر آن تمیز کند و بقوه شمع
 بر وضع غنوت مهندی شود و بدلائل قوه شمع از خود
 قبل از ورود و هجوم احراز نماید و چون بکسایه بصر محتاج
 بنود وجود و سبب و بال و موجب نکرد عیش و خیال او نشد
 چه با وجود عدم انتفاع او از قاذورات بر سر می نمود
 بودی و از جمله حوام یکی بخل است که در مشهور است
 و نامیه بانی بنیض خطاب و او حی بنیک الی الخ
 شرف گشته است و در حدیث نبوی علیه السلام شرف
 المشرکین کثل الخ لا یأکل الاطیبا ولا یصنع الاطیبا
 یافته و با وجود حیات لطیف و نیت بخت و سبب
 اطراف و بلام اخرام و سبب بدن او را کعب فرید
 طاسک قند و عیش را مدور و مبسوط ساخت و خوشتر
 بدینش محرومی شکل کرد و در وسط بدن چهار پای بر مثال
 قوایم او بود بر پای تا خانه وجود او قایم باشد و دوست

و کبر سبیل او را در ازانی و پشت و این مجموع در مشاب
 مساوی بر مثال اضلاع شکل بر سر آن فرود یکی با از
 بزمید شکوه مخصوص کرده و در جی و رعایت او تعبیر فرمود
 و تمام حل و عقد ایشان در کتب کتابت او نهاد و یاد بختی
 نخل در فصل چهارم که است نیا دستانان عالم بخار کلاه
 گوشت نه اندر کج شده و پشت بر و مساوی و تخت باز نه
 و دانند که منشی که کار می در در مشاب باید کرد و با جانی
 حقیر در ان مشارکت باید جست افتخار و مبالغات نماید
 با آنکه افعال ملوک بزرگ و بزرگ نمیکند و در خلف الا بریل
 قدرت تنوع آثار سلف نمی نمایند و به سبب از جاده و چون
 تشریف نمی شوند و یکی از قواعد او هر جا ده حکمت مع سداد
 هیچ صلاح و رشاد است پشت که اگر اوقات مقیم دار
 الملک خلیفه باشد و حرکت بر سبیل قدرت کند چه جیب
 سلطنت نخل در رعایت او چنان هویت است که نخل بی مزید

بعد از این
 تا نسخ و در میان
 و به سبب جیب

و محال با بذات مشابست او بنمایند و هرگاه که از سر بر تکیه
 خورشید بزرگ نماید کار نخل در مقام ملازمت میباشد
 نمایند و کار نمایی شود او از نظام شجسته و دیگر توزیع
 نخل فرماید تا لحاظ در جیب دستی با نخل و مساکن و اقتضای
 اماکن مشغول باشند و فرق بشیرین کاری در نخل عمل دست
 بر روی نمایند و دیگر برابر در ایوان خلیفه به ابوابی مشتب
 کرده تا اگر نخل بای بنیاست آلوده باشند بکس و نخل نمید
 و اگر بعیوب هلاک شود و سر بر ملک او خالی ماند یکی از نخل
 او قایم مقام گردانند و اگر دست حوادث مجموع به سبب
 را با محال گردانند بر مثال رعیت که عفو و اباله از سیاه
 عمر اخط ملوک بخاری باشد و سکوه خرمی مثلین دست
 از میان رعیت بر بند و چگونه هرج و مرج بدینان راه
 باید وقت و فساد از اطراف روی بدینان نمایی بر
 نباید که کار نخل در نخل نایب است و فتور بخواستنی و جواب

مسام انسان را به یاد و غیر ذلک ای اندک سپری شود و
 بیت الحباب که خانه بر شکل مسام باشد چه در آن حالت
 و بسته اند که خواص تمام مسام همان حافظی بر سرشته آن
 بر سیده است و بدان نهایت بر شکل مربع و مستطیل
 است و بیان این که اوسع و جمل اشکال استند
 و آنچه در نزدیکی بود و چون شکل مستطیل
 اگر مربع یا مستطیل بنا کرده اند و داخل و خارج بیوت فرجهها
 ضایع مانده اند چه اشکال استند بر هیات بر ارض نتواند بود
 و در هر شکل اشکال که برز و ایل مشتمل بود در احتیاج
 به تنه و نزدیک و از فضاعت فرج و اعلی و خارجی
 بنت الاشکل مسام فحجان من اهدی حیوانا
 صغیرا الی حکمة جلیلة و یکی دیگر از اشکال
 هوام که است که بر چه از آلات و ادوات و اعضا
 جوارح و معانی ظاهری و باطنی فیلی بدین شکل داده اند

این جانور بدین حقیقی را از زانی داشته و دو پیرا و
 از قبل امتیاز داده و قاضی الی علی الله تعالی
 چون بریده اعتبار در و کند و صغر جبهه او را که بدشواری
 از ک میوان کرد که سر او نسبت با جوار بدن چه مقدار است
 و در آن مقدار صغر جبهه قوه سامعه و با حره موع و و شفا
 در مرکب و با وجود و حفات مقدار دماغ و کس ثانی
 را شامل بالقوة حسن مشرب چون دیده بان دیده شبح
 حیوانی در نظر آورد بکامب او حرکت کند و بکس خیال
 میان حیوان و جاد فانی بود و کس و سم قاصد را از
 غیر تمیز کند و بالقوة حافظه چون مسام و خون که در میانه
 بدان از پیش او قالم شد و مکافات از لوازم طبیعت است
 و لحظه لحظه هجوم صدمه قالم متوقع نهی اسباب در کس
 و بالقوة متکبره چون بکات دست آدمی محسوس شد بکیرد
 چه بدان که این حرکت جنب او و ملکات و چون حرکت

نسخ من و کاتب
 نسخ من و کاتب

دست ماکن شود باز نمود کند چه دست که خنای منته
در حال غذا از شواب که در دست اینار خالی گشت و
خرطوم او که در وقت باقیم بهاری میکند و در صوا
بوند تا بخونی نشان میدهد مجوف آفرید و او را به غده
منته و مشتمل گردانند تا خونیک کشند با وجود آنکه منته
که در غده خرطوم تعبیه است مضغ الی باید و در هر غده
منوعی دیگر از مضغ مضغ من شود تا چون باغای بدن
لطافتی تازه باقی بماند و مناسبتی با جوار او حاصل گردد
و این خرطوم مجوف منیف مایه آن را و ده که چون
آید از پوست فیصل و جاموس منته میکنند و بر آن دو
جسوان با وجود منته منته و کمال قوه و سکوه منظر از
دست آن جانور حقیر عرصه آفرینش تنگ می آید تا رتبه
زمین بنابه پیشگیم آب میرند و یکی دیگر از مضغ
هوای منحل است که در کجا و طشت شهرتی دارد و در سر

فرار و منارل مشتمل بر دمانیز و عرف و طبقات می
بردارد و قادر می که در دیده تنگ مورد نور تعبیه کرده
و در پیش منیف پشته نور نموده و در کلام کریم از حال
او خبر میدهد که چگونه با رعیت و قابل شفقت مرئی
دست و رعایت حایت آن بر وجه وجه بقید علم رسانید
حَتَّى إِذَا تَوَالَىٰ قَادِیَ النَّفْلِ قَالَتْ تِلْكَ يَٰ أَهْلَ
النَّفْلِ أَذْخَلُوا مَآكِنَكُمْ لَا يَحْطُبُهُمْ سَلَامٌ
وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ سلمان
علیه السلام با مورچه در تفاسیر مذکور است و در توارخ
مستور که صنایع جن بر حسب فرمان بعلیون که ما
پشاه از برای سلیمان علیه السلام باطلی از زر و اسیریم
یک فرسخ در یک فرسخ سر قریب داده بودند که دیده در
حسن منظر آن حیره بود و صحن ارم منبت با طراوت آن
پره و منبری ازین در میان بساط وضع کرده که گری

پادشاه آسمان بنیاد او را بر سر است بر روی زمین
 سعادت در دریاچه و در شش دریاچه بودی سرافرازی
 که در مقام علو قیام و مقام شرف قیام بر قیام افلاک
 بودی نیک نهادی که بر قیام و تمکین روی کجای آن قرار
 چه بسته با فکر و محتاجات بودی هر مندی که هر که در
 سلوک پای بر پایش نهادی دیدش بر پادشاه علی ساری
 صاحب سعادت که در جواب بر تیغ شمشیر خازن شرف
 او را کردی چه میوه که در مقام قبول طوبی با قبولیت
 که شاه شمس با طوبی در مقام علم و رضا روی بطلان شکند
 فرار پایش را در روی زمین و سیاه و چند کسی
 زمین و زمین در حوالی آن نهاده بود اینها بر کراسی
 زمین و علما و دینیان بر کراسی زمین نشسته و بر سر
 ایشان مردم فرو گرفته اند و این مجموع بداند چون محفوظ
 شدی و حوالی ایشان شیاطین موقوف بر کشیدندی

در این
 در این
 در این

در خان که مستحبات فی خیر السعادات ما میسر است صفت
 دارند بر او هر کشیده سایه گسترده ای پس بر صفت
 حضور الامر کردی تا آن لیل را از جای بر روی و باد نرم و
 فرمان دادی تا در نشر و ترویج میان درستی و خوشن
 حالتی که میان آسمان و زمین در جلال است و کمال
 عظمت سیر میکرد ایند و قیامی بد و وحی فرمود که حسب
 و کتب ما هر یک انعام دیگر در حق تو اهدا فرمودیم و در آن
 جنابت بقلاوه منقش تار و مقلد گردانیدیم و حکم فرمودیم
 که هر چه زنده و جمده و پرنده که با انبای جنس خود زبان
 به صوتی گشاید بگویم آن را تر جانی کرده بگوشت تو رساند
 مصدق این سخن آیت قرآنیست که تقدیم افتاده که چون
 سلیمان علیه السلام بواو می فرمودی من سید سلطان غل صفت
 رعایای را از سر شفقت و کمال خفارت بفرق و اخفا و
 و انرا امر فرمود برید باد بیکدم این سخن بجا می رسد سلیمان

خفارت
 در این

عساکر و جنود خویش را که از حد غدا احصا نمیدادند و از بود
بر سلیمان علیه السلام عرض کرد و بیان ایشان نمیکرد
و محامدان و اسوله و اجوبه و افصح شد سلیمان علیه السلام
او را گفت حاجتی داری از من بخواه تا بمذول اقتدایم
گفت یک نیمه تن من بعلت افلاج باطل است از تو آن
میخواهم که بصحبت آن بر من نیست نهی سلیمان گفت مرا
در کانه خلق و آخرت من مدخل نیست و التماس از حق
مقدور من خارج است مگر چه گفت تو که نمیدانم
موری باز نتوانی داد بملک و سلطنت حج روزه چه
نازی بیایا هر دو حاجت بهر گاهی بر من که در مقام
قدش سلیمان موریت و در عالم ملکش موری سلیمان
بر این سخن بر آماج دل سلیمان کار کرد و اندر صفای قوتش
حاصل شد و اگر چه سختی نبود که از آن جانور کوچک
صادر شد اما نواهی نیمه اش صدای قبول باز داد و سلیمان

که چنین تفاخر باز کرد و اینده بود و شکر بر او افکنداری
هر که خواهد که راه عشاق پرستی سپرد و در پرده سرای
قرب بسط بسط سراید تا چون عودش بخورند و سازند
و چون چکش نزنند و نتوانند قبول عشق از و دست نیاید
و آواز صدق محبت او درست نشود مگر چه را گفت
پرده بصحبت بلند آهنگ کرد آن مگر چه گفت یا نبی الله
وای که تحت تو بر باد چهره روان گردانیده اند یعنی بنیاد
فلک تو بر باد نهاده ایم و در مقام بی نیازی سر کوب
چون نزار بسا در داده جهان بر آب نهاده است
در ندکی بر باد غلام خاطر آنم که دل بدو شناسد یا می
هرت را بمهر و الناکه الحدید دادند و مرا که است
و تحریک الیوم از رانی داشتند و هیچ دانی که حقیقت
حال ظاهر و در کار خانه وجود محبت گفت بگوی
گفت در کار دنیا پیرت این مرد میگوید و نوپادی

بهای از عود و صبی و قای فی جیشم و فاد شتی این بر رفتن
 است و بر عمر و باد نهای آنها و افزون بکنه بر باد کردن
 ملک سلیمان مطلب کائنات است ملک همان است
 سلیمان بکاست صحبت کشتی که نمنا کند با که وفادار
 که یا بکند این مقدار بخود می بود از عالم موام
 چون کار از بومیدن هر چه بدین رسیده و لونیت خلقت
 بعالم ظهور انجامید باری حلت حکمت در اعضا و جوارح
 او اقتضای لطیف فرموده اند از او خلقت بایر انسان
 و اذناب و معد و غشاه و حرارت طهر و خشونت جلد
 و نقل اصوات و او بار بار می باشد و بکس می خفتند
 هر یک در خفانه صفت اندر یکی یافته و در کارخانه خلق ما
 بطرحی یافته در ایشان پوشانیده و از وی لطیف تر
 لباس تقوی ایشان گردانید و قای هر چه کرد و نا او

مصطفی عریک
 ملک و شرف

بر نهفت و طبران معین بود و سرعت و چاکلی نفیست
 و حرکات او را همین و عوض از این منقار و در از آبی منقار
 حوصله و در مقابل کوشش قوا بیض از آبی است و چون از
 جهات صوری او به بردشت جمال معنی او را بر نور امتدا
 ببار است و به نام و مصالح کار خود راه نموده و یکی از این
 گروه به دست که با مثل سلیمان علیه السلام گفت خفت
 بیا که تحطی به سلیمان چون از بنا
 است المقدس به جرحیت با ختم و خدم و چون در این
 روی به بیت الحرام نهاد و تری انجام بود بیا به باد اندک
 که حر و سبازگان سکنه و از ارطلمات بر آمد و سلیمان
 آفتاب قدم بر سباط فرود آسمان نهاد و از سبیل اشعه
 او حقیقت و خیر سلیمان و جنود لایمن الحق والا
 نس و الطیر قهر و نور عوین انکار اند
 چو از انوار شمع شاهان و سر بر لاجوردی شد مشهور

غارم منسوب بمن گشت چون آفتاب و شب بصف
انبار رسیده پس و باراضی عنای من رسیده بود
و آن مسافت یکماه در است از منی و بد از کثرت از من
چون رخسار عذرا و از من و بیره ابر چون چشم و تپش
نقش باوش از رنگ چمن در جبین آید و آن انداخته و کس
اوراق شکوفه پس در آب عذرت کفشان آمده و مایه
نمایه پس خلد صفت حد کوزه و نور آید و از خط
بزه و حد من نشان یک کلاه خمره دست و کوی باز
نموده کلاه در زرم بد خمره بکمان دست کرده و کل سر در
روی کشیده آب زده پس آمده و تیغ کوه سار بخران
اما گرفته و چهار چرخ غاسق پای در کل دست بر دل
صبا باجم اضطراب و خفقان مجسمه کردن کل شده
و منش بعضی خیالی از بر بختن چراغ خمری و قدیل لاله
بر تخته نذر و خیار دست بر پشته انده مطربان طرب

چوین نشست امکان سزا آید کل سرخ از سادگی خرافه که چون
جلز انداخته بود و بدست انداخته سائل کریمه سرو طوبی را
نزد حرکت داده هوای چون لعل خیزبان روح بخش و صبا
چون آفت جانان مشک سبز **نظم** در آن خرم زمین منزل
نزل جهان اندر جهان جان باشد و دل زمینش مشک و
خاکش عذریں بود یکسو رفته حوران خاک تن کو حیلان
عبد السلام در آن منزل فرود آید تا از قبل و نغمه می حفظ
و کانتش مضیبتک من الدنيا منهد دار و و طایب
نار و نیک کی بقصدیم رساند و رین انشا بد و بد بان نظر
بظاره آن منتهیات بر کنوده بود از دور و در یکباره
مبات بدی دیگر و متوجه جانب او گشت بدی بدی
تاج مقبب بر سر نهاده و دهن اظلس غار بر قطیفه حرا
کشیده در مراغ امن و امان خرامان خرامان بر رفت
و پیش افت و سلام و بعد از غاف و تر اور و تعانق

از حال بیکر استگشتی نمودند بهر سبب حال نفس شکوه
 خصایص ذات و علو قدر و سلطنت مملکت او تفریر و
 باز نمود که من یکی از سزده ایشان دولت و مطیعان
 نه سعادت و بیم بهر بود و مقدم او و نیاز بود
 مروت و ارباب فرود و کثرت من نیز در خدمت تخت
 بقیس میباشم بهر کفایت بقیس کثرت در مملکت
 سبب مملکت است که سبب قدم در پرده سرای او دلیر نمی تواند
 نهاد زهره در مقام عرض پیش کثیران بقیس زهره زهری
 ندارد و خورشید خاوری از جلالت بخشش باروی و
 زرد و چادر سفید از افق بر می آید بجنب عقیس زهره
 را بکشد روی کرد انجمن گردون الها و گرداننده و با آنکه
 از شک از قدر در حجاب تربیت عالم از دم انفس خلقت
 عینش گشته است **منسوبت** رسیده کندی که در چمن
 چون غنچه در کشیده رخ **چشم** در جنب ممد علی

سبب مملکت
 سبب مملکت
 سبب مملکت

عبدی

نوکند فلک چون چرخ حجاب نمود از مختاری و دو و آنروز
 هزار امیر نماید و جلیس شایع عسکری می اندازد امیری را
 سوار مکتل در تخت ایالت اوست بهر خویش که از
 محتوم این خبر و قیوت باید و بهر مکتون آن حال شمع
 مصوب بهر چون مسرع صبا بکشد بسیار و آنه شد و
 عرض و لعل و رسوم و لعل و جمال و غول آن دیار را در
 نظر آورد و در آشنای آن حال نفس از آفتاب بر حسین مبارک
 سلیمان علیه السلام افتاد یعنی با آفتاب توان دیدگاه
 کجاست و آن فرجه موضع بهر بود که خالی مانده بود
 به از آنکه که عقیس طهر است حال بهر بار بر رسیده شد و
 از حال او و قیوتی بود عقیس را با حضار او مثال داد و عقیس
 در اوج هوا پرواز کرد و بهر از آشنای بسیار و آه بود
 و مشو بهر کس سلیمان شده عقیس در و رسیده و حوا
 که او را در عقیس من گشت بهر کفایت بدان خدای که ترا بقوه

عقیس

ناله

و شکرش من که دانیده است و مرا در مقام ضعف و عجز
باز داشته که بر ما توانی من بخیلی و جنگا ای چون من بسیار
خون من چست که تو دمت بدان آلامی غشای
دست باز داشت و روی بجزت سلیمان آوردند
و چون بجای رسید لباط رسیدند بدید بر صفت بجزمان در
مقام تخشع و تذلل بر خاک میکشید مانند یک سلیمان
علیه السلام رسید سلیمان دست دراز کرد و سر او را
بجو کشید بدید گفت با منی آید یا و آور از آن زمان که
من ذلیل و عاجز بر کاه حضرت عزت ایستاده باشی
و چشم در سوراخ لطف و عفو گشوده سلیمان علیه السلام
از بیم آن سخن لرزه بر اعضا و جوارح افتاد و دست از روی
باز داشت و پرسید که کی بودی بدید گفت و آنوقت
ایا لم خطبه و خبتك من ساء عتبا یغین
و از من قضا فکما و فطنت بدید و معرفت او با سر عتبا

کرکی درین آلوده بویشت ندریده و گوشت بویشت را
 او خورده است و این بی خودی او کرده همین که نظر کرد
 بر جمال یعقوب علیه السلام افتاد خوشترین را بر زمین الکنه
 در روی بر خاک مایید طافوس چون قوس جبریل از حضرت اب
 العالیس در رسیده و گفت یا بنی الله از جناب غوث دره
 خواست تا به عجلت از زبان او ببرد و او را با تو در سخن
 آورد و یعقوب بفرمود تا دست و پای او بکشودند و شایسته
 کرد که این فادری که یوسف نفس او در غنایات بر سر کمر حسین
 عبادت نو بگشای عقده از زبان این بی زبان بر کمر نهد
 شکر نعم بر تو خواند و صورت غنی نعمت خویش را گوید
 کرک بر این فصیح گفت التَّكَلَامُ عَلَيْكَ يَا إِبْرَاهِيمَ
 یعقوب گفت وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا قُوتُ أَنْتَ الَّذِي
 أَكَلْتَ ثَمَرَهُ قَوَادِي وَ قُوَّةَ عَيْنِي كَرَكٌ مَعَاذَ
 اللَّهِ لَا أَحْوَلُ حَوْلَ عَيْنِكَ فَيَكْفِ نَافِلُكَ وَلَكَ

تا محل و سامان آن نزاریم که کرد و کرد که بگویند نو کردیم چگونه
 قصد جگر کشته نو کنیم حق را که بنیای و اولاد هفت
 محمد و علی را کشت غلامان هر دو آن طعمه بچسب
 کنوار و من که بکشم که میوه دل خلیل خرم و جگر اسرار
 این بجا بروم خانه امر فرستد اند چندین هزار سال است
 که یعقوب روزگار در دم کرک می بود و جمال بویشت
 تا حاجت میجوید پس کرک بالای پشت بر آمد و بعبادت که
 اینان رست ندای در داد و مضمون انکه یا اَبْنَاءَ الْحَبَشِ
 اِنَّ اَبْنَاءَ يَعْقُوبَ الْخَمْسَ كَمَا كَلَّ وَلَدُ عِیْ آفَافَ
 كَسْتُمْ أَكَلْتُمْ فَالْوَلِيَّ عَلَيكُمْ حَيْثُ أَرَيْتُمْ بَنِيَّاسِ
 اَنْبِيَاءَ اللَّهِ وَ اَنْ كَسْتُمْ مَا فَضَلْتُمْ فَادْلُو اِحْتَكَمِ
 و عذر کج بین یدید چندین نفر کرک بر سرین
 یعقوب علیه السلام جمع آمدند و از سر سوزناله بر آوردند یعقوب
 چون خورشید این بشیند از عیش بیرون آمد بی زبانها

این کلام
 در حدیث
 آمده است
 که
 یوسف
 علیه السلام
 را
 در
 زندان
 دیدند
 و
 او
 را
 بویشت
 را
 خوردند

۱۹ دید و دیها در میان دو دست بر زمین نهاد و در روی
بکر بستند امکه بزبان حال با بد بیان مقال گفتند انا احیا
من ان نحماسر علی اکلا و لعل انا لخی سکر کنگ فکیف
تھنک ستر جریت و دیگر از مشایخ بزرگواران حضرت دست
میداد علیه و آله قصه کردست بشبان

کرکی کوسفندی از کوه روبرو و شبان در عقب او می نشست
روی باز پس کرده گفت لَمَّا تَغْنَمُ مِنَ زَيْفِ سَاعَةٍ
اللَّهُ لِي سُبَّانُ كُنْتُ يَا لَتَعْجَبُ بِكَلِمِ الذِّبِّ كَرَكْتُ
اعجب من هذا انه ظهر من ظهري بيكم رجلا يحكم
من عذاب الله وانتم تكذبون في من عجب من الله
در میان نه شما پیغمبری مبعوث شده و شما تکذیب اومی
نمایند و دین او قبول نمیکند و این سبب اسلام شما گشت
هم از مشایخ بزرگواران است که جو الفروان انواع
زجر و تفریق او را بداند و او مشرجه می شد و از مشایخ

در خبر بسیار و اسم در خط حضرت خاتم النبیین
 و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین که در مرقا و دل
 قرار آهوی گناه و بابت بیضا علی ایضاً الکتاب علی
 کشور بود پای او را بکشور و در اگر و در انسانی آن حال
 بسیار فرار رسیده و حضرت رسالت در مرقا و در انواع بود
 که آیه در مقام شلیم و انقیاد و بابت آن حضرت رسالت او را
 از حیات و بکریه قازا و کرد و بابت **در مرقا** و در آن که در
 حذران و ساین **آیه الا علی الله ورفقها بکم** و
 رسانید و بعد از این نوع ضرر با انواع صورت مصالح وقت
 بر اینان منت نهاد و مشهور است که در شری که **در مرقا**
 و قد سألنا عن خلاطی من است و انت و انکس را
 آب و علف براهی نیست ساید خود را به بجز او وجود نا
 گری بر حال او واقف شده مالک او را و بکریه تا و بکریه
 رسانید **در مرقا** و ساین و سلاطه و قول ساین

خط و در مرقا و در
 در مرقا و در مرقا

در مرقا و در مرقا
 در مرقا و در مرقا

در مرقا و در مرقا
 در مرقا و در مرقا

اصناف جن قسم و در مرقا و وجود نهادند یکس جن مرقا
 حرمین و بکریه مرقا و بکریه مرقا
 که نوع انواع و بکریه مرقا و بکریه مرقا
 بابت وجود نهادند و بکریه مرقا و بکریه مرقا
 الله احسن الخالقین و بکریه مرقا و بکریه مرقا
 خوشتر از بکریه مرقا و بکریه مرقا
 مشکلی بدن و مرقا و بکریه مرقا و بکریه مرقا
 را به انواع امر است و بکریه مرقا و بکریه مرقا
 و این مرقا و بکریه مرقا و بکریه مرقا
 و بکریه مرقا و بکریه مرقا و بکریه مرقا
 بران کنند و انواع و بکریه مرقا و بکریه مرقا
 تنها در است و بکریه مرقا و بکریه مرقا
 جزه از بکریه مرقا و بکریه مرقا و بکریه مرقا
 آید با انکه با خود نرسد از مقصود کتاب عالم آید و اگر در مرقا

مستحق باشد و در اجل شمشیر از مرکب غریبه کلامی ننگه در خط
 است که چون تصحیح این بابیت با تمام انجامد و عواد این
 منتهی به بیاض رسد کتبی در عجایب مخلوقات و غرائب مشا
 یقارسی بابیت کرده آید تا عواد آن خاص عام و اشیاء
 و منافع آن بزرگ و کوچک را متساوی کرده و بعد از انقضای
 ایام حیات بر حسب و مایه سیوی حکم جمیل
 تذکره فلان بن فلان بر روی روزگار باقی ماند و نه
 ان انار ناند علیا فانظر ما بعدنا الی الانا
 صدای در جمیل و اجعل لی لسان صدیق فی الاخرین
 در طاس کرده اینرا نذر و **وَمِنْ اللّٰهِ الْاِغَاثَةُ وَالتَّنْقِیْ**
 و چون این مقدمات معلوم شد درین جمله و قوت حاصل
 آمد بعضی از آنچه از کلمات خلفاء دین و اهل کلام سلف از زبان
 و حوش و ظهور در مقام تمثیل برآورده اند تقدیم خواهد
 نمود آنکه این شیوه تفهیم مطالب را دایمی است و طریق

عقلمانی رضی
 ۷۲

مسئله حکایت **عقلمانی** با عوام مجلس و دینی صدر
 در آن خطبه میفرمود بمقتضای موعظت
 زنگ در آینه و بهای می نمود و نگاه خردش از مردم برآمد
 و سخن بر امیرالمومنین قطع کردند از منبر فرود آمد و
 چون غوغای مردم مانند صیوت عرودت و کرم درین بنام
 خافت گشت و شفق و اضطراب مجلس چون و فایز و روی
 درین روزگار در باقی شد فرمود که مثل من با این عبادت
 و **مثل آن** سر کاویت با شرف حاضران مجلس گفتند چه
 گویند است **آن حکایت** **شیر** گفت آورده اند که سر کاو
 سپید و سیاه و سرخ در پشته میبودند و شیری با ایشان
 در آن مراتع امن و امان هم شیبان بود هرگاه که شیر
 بر لبست با یکی از ایشان قصدی بپوستی دیگران بموقع
 دریافت کردند و وسیع وجه شیر را بر ایشان ظفر ملکی نمود
 چون قوه خویش از دفع ایشان قاصر یافت کین جلیت

۷۱ برکت و یا ایشان از راه صدقت و دوستی درآید و با کما و
 سیاه و سبز خلقی کرد و گفت شخصی را از قرین و این
 لابد است و من هیچ مقام چون شما دوستان عدم و بار
 محرم نخواهم یافت و اگر پیش ازین خدشته تو می روی عیش
 شما میجویشید اکنون که دلالت محبت ظاهر است آن معنی
 بلخی مرتفع شد و پوشیده نیست که این مرغزار مرتعی و گستر
 و منتهی روح بخش است زمینش از کثرت رباعین چون
 زار فلک بگوای رخشان در فشان و پیش از لطافت عزت
 کوثر و زنگ چشمه حیوان شعر بکان عیون النرجس الفض
 بینها مدائن در حشو هنر عینق اذا بلعن
 الفطر حلت دموعها بکاد و سجع کما هنر خلوق
 و ما برده چون دوستان صادق به یکدیگر می نزدیکیم و در میان
 این سبزه زار مسافتی بعید شخیص با هیچ وجه میسر نیست
 کس را به حال با اطلاع ممکن نه اما آن کا و سفید چون

۷۲ صبح برده حال ما میسر در چون آفتاب را شمره میکرد اندک
 گفتم که بواسطه او برودی عیش با منقص خواهد شد و طراوت
 صغیر را با ذیول فقره باید و صیادان از اطراف بر ما
 کشانند و قاسم قسما این نگارمین الشا صبحین قد کما
 بعضی و دیگر گفته است می گوی و محض پیش از نشی و غم
 است اما وضع او از با نیاید شکر گفت اگر شما با ما میمانید
 دفع او تاسانت راضی شدند و گفته چون موذی بفرار
 ال در رفیع حال است آنچه دانی میکنی که حکما گفته اند که
 باشد که بنا بر رعایت مصالح شهری را فدای قبیله کرد و قبیله
 را فدای محلی و محلی را فدای خانه و خانه را فدای یک نفس
 نیز محال یافت و سم در حال از پیش ایشان دور شد و کا و را
 فرو شکست و از دیگر با کا و سبز خلقی داشت و گفت این
 کا و سیاه بواسطه شدت سواد ما را ضعیف خواهد کرد و در
 مرغزاری که از هر گوشه ربا پیش فرزه در هوا بتوان شمرد

و در یک روز قدری بکمر خود توان کرد علی بن حنیف سیاه چگونه میخونی
القصه او را نیز به حدیث و سنن را میگوید و سیاه و سفید
جست روز ایشان سیاه و سفید را خفته نشان از آنچه کردیم
و بناخت قیامی و کلاس موت احمد سیاه و اسم خان
سید گردانید و فی الحقیقه اسوة الحسنة بقدر
معدن له سمی ا فی و شعاع من السج بیضا و در جوی
البیض می آید و دیگر کلا و سنج و کف مراد از موت لایست
و بنواست که اگر کونند تو جانشی ما نم کا و چون خود را در حق
هک مجوس دید و جواب راه دفع و جیت میدود
جفت گفت در دین بکورتوان برادر کنوا که غمی دارد
تواند گفت عم از دل خود کشفه تواند خست اگر البته
بر ملک من جاری مرا بگذرانم تا یک گتم شیر مصلحت داد کا
در پرده بی نوای از مقام دست آغاز کرد و دراز مفضه
خود را آشکار گردانید و سه بار گفت انما اکلت یوم اکلت

النور الابيض یعنی مرا اندام و در بخت مراد از نور
خوردند که کا و سفید را خوردند و این مثل بران آوردم
تا بدانید که صفت و هوای من از ان روز رسید که
را گشته و هم ازین بابست فاروق با صفا
جنازه گویند روزی عمر فاروق بخانه شخصی از منی آب
عاشق شد چون از دفن او به برداشته و تصدیق و عده
و دفنها فید که آن امانت را با در خاک بردند اصحاب
جنازه را توقیف فرمود و چون مصفی تمام گوش ازین کرد
کشتی طویل کرد پس روی سنج شده و او را ج منتفی گشته
پیش باران آمده گفت بر سر خاک دوستان آدم و عیسی
و احباب را سلام کردم جوابم ندادند خوشترم که با مردم
خاک مرا آواز داد و گفت ای عمر هیچ سوال نمیکنی که با دست
که بر بهاری از خجالت گفت را در ایشان آب حیا در چشم
آوردی و بسلام علیا مورد اوراق خلیج بودی و به

فاروق
سیاه

بازوی مردی که ششم و شان را دست بر دوش خودی و
 بساچه حادّه پنج قطاول از کار بر بیدی چه کردم گفتم چه
 کردی گفت گفت در دست و در دست و در دست و در دست
 از مرغی و مرغی و از مرغی و مرغی و از مرغی و مرغی
 از گشت جدا کردم آن پنج کاشک و انگشت خوش
 نویس بر بیدی از قاده بیاپی و مفصلی چون پشت باز
 کردم بازم آواز داد و گفت منبرسی که با آن سیران گفتند
 که اندام نازکشان بر برگ کلی مجروح شدی چه رفت و شد
 و در کار سرو بلای ایشان را به سینه نامرادی چگونه جواب
 گفتم بگوی تا چگونه بود گفت دوشی که دوشی است
 بر و سارده کردن نهادی از پهلوی جدا کردم و پهلوی را که
 جز بر جری و دیبای هست تیار میدی از پیشی که پشت بر پهلوی
 من باز نهاده بود قطع کردم کرد و نشین را بگردن کشی
 در تر از نوی اعتبار بنجیم و بساط طوطی و خرد کردیم

نقلی در
 در زنده و سر
 و در آن در آن
 از برای این

کما درین باز در دنیا کرد و در آن با گزشت یک دان
 و پیش که با یکی طلب بود به پای بند ملاک سخت کردم تا
 که پیش سر بر از نوی ملاک نهاد و دستش دست از پای
 و نه باز داشت یکی از چشم دل بگردن زدن
 خاموشان که با محنت کو با در تابوت از چه سان چینی
 مرزلف عروسان را چو بر گزشتن یا بی رخ کز رنگ سایلان
 و از هر یک ز غفران چینی چون خواستم که باز کردم گفت
 ای عمر تا کی چون جلا مکان در نگاهبوی طلب دنیا ریمان
 او را مل درین دیوار پندار تیندن چون هر چه استادن حرم
 و اصل بدتها بر کارگاه بوسه میکشد حیاط و در کارگاه
 یکدم محقر اض اض اض می برد و با بکشتن تانده زمین افسان
 و سوزن همین صبح و درشته طبع شب و روز از آن قبا
 مید و زد که بر قدر هیچ عاقل است نمی آید تو مردانه کار
 کاه اجتهاد بر پایی کن و درشته عمر را تبار و بود طاعت

ساز تا جادو و نفوذی بسیاری گوشت حاصل شود اکثر کفن
خود نمایند آن خاکش از هم خواند و دیده و مغز و غش
پاره خواند کرد جمله نفوذی پوشش ای دل که در دست
کر چه با قوه بود تا پیش خواند کمال این کلمات
آید از پیش عزت در دنیا بماند و دنیا با دهر ک بر میزد
از آن نکال نیست که در چون نظر اعتدال تا بل نمود صور
این معانی بر لوح مخیر نقش است و است که انواع این حکم
و آداب و اقاب امثال اصحاب و ائمه و اولاد را انشا
و پوشیده نماید که اگر در متودی تا بل که دم و در اجتناب نمود
این طراوت نه شبی و در نایب این موقع بیافتی و غرض
از ابرو این امثال است تا خواند که امثال این کلمات
الک بر صبی که خسته اند و کس زبان از غرض برین بکشند پس اگر
خردمند اند و غریب نفوس و تهذیب اخلاق مستکمل ترا
به بیان مثل کنند و در بعضی خفا و در بعضی قوائین حکمی

در دنیا و عقل بخوبی باید و حکایات و احادیث عبادت
از زبان ایشان فتح الباب سخن کنند عقلا باید که معذور
دارند و انکشت القرض بر حرف جان ایشان نهند
فَلْيُنْزِلْ فِيهَا لِيُبَيِّنَ لَكُمْ آيَاتِهِ تَمَام مَعْنَى
کتاب ربنا فی الملوك بحمد الله و حسن توفيقه و بزرگوار
شروع کنیم است الله در آن منزل کتاب آسمانی و مبتنی
احکام سبع المثانی جل شانده تا مصنفان فواره نکرده و نامه
در حجت و باغ تعلیم مخیر تعلیق تعلق بر صفحات لوح محفوظ
حافظه میسوسند و مردم دیده در حرارت با جره صورت نفوذ
علوم مطالعه میکنند کتاب مکارم الاخلاق را بکمال علم و کمال
و جمال عمل کسری سلطان اعظم مالک قباب احم و الی الیکم
بجود و کرم یعسوب الاحم المخصوص بغایات عنایات رب
العالمین مغرورین بحق و السلطنة و الدنيا و الدین الودیع
بالمملک الرحمن شیخ اولیس سها در خان که دیباچه مجموعه کتاب

۸۲ و سر و فرقاوه مکرات مخم که نام مبارک
 را لایزال عنوان نامه دولت و اقبال دارد و جواهر
 موافقاتند که مبارک تر صیغ نماید و کما حق فضل
 در بازار تیرتیش رواج پذیرد و به الامامیه

حضرت واجب الوجود و محض الخیر و
 محمود و جل جلاله و علم له در منشور آسمانی و نامه سماوی میفرماید
 که عَنیَ اَنْ تَکْرَهُوا شِیْئًا وَهِيَ مِنْکُمْ وَعَنیَ اَنْ تُحِبُّوْا
 شِیْئًا وَهِيَ مِنْکُمْ وَاللّٰهُ یَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ
 یعنی ای بندگان چون چیزی را که شما دوست دارید و خدا
 محبوب است شاید که چیزی را در امری بود که از آن متنفر
 و قضا و کار شما بخیر می رسد که آنرا دوست دارید و خدا
 بر حق رقیب عالم غیب و شاهد است و شما محجوبان
 مقام بشریت از حقیقت حال غافل و از عواقب مجاری
 امور ذاهل و علی هذا کمالی تحریر یافته و در اندیش

تذکره کرامت
 به غیر کمالی

خود برورد و جلیل است که بوسیله معامل ارادت توکل
 توکل دارد و خاطر فیاض را بر فاعله فیوض تحریر نماید
 و تمام مقام خویش بکاف کفایت و قبضه مشیت الهی گذارد
 چه به شایخ که آب نه از جو مبارک فیوض می شود نه از قتب
 بار آورد و هر کار که بنوایب آوای الکاف مشوب گشت
 حرارت حال او نقصانی جانش پذیرد و بلی حش شک به بر
 و بخار واقع نشود و لهذا اسد الله الغالب علی ابن الی
 طایب علیه السلام فرمود عَرَفْتُ اللّٰهَ بِقِصْلِ الْحَمِیْمِ وَفَتْحِ
 الْقَرْنِ الْعَمِیْقِ خدا را بدان شناختم که هر چه هست در آن
 بستم بغیر آن واقع شد و استم غیر از من مدبری نماند
 است چه اگر سر رشته ارادت در دست ما بودی حلال
 مراد ما هیچ وجه تاویل صورتی پس عاقل باید که دست
 تحت از عود الوفی توکل باز ندارد و بیای در و امین سلیم
 کشیده مجاری امور مشیت الهی باز گذارد و در صحنه

در یک در قمر البکر قد توان کرد نمی خنیم سیاه چگونه مخفی
التقصد اود را نیز بدیده و قسوتن را ضعیف کرد و سیاه و سفید
جیلت روز ایشان را سیاه و جیلت اخضرشان را سفید کرد
و شایسته قنایه و دلچاس موت احمد سیاه را سم خانه
سپید گردانید و فی الحقیقه اسحق الحریب بمقدار
سمك البسمج افرد نمود و حسن التوحی بیضا و در جوی
البیض ریخت اروز دیگر کلا و سنج را گفت مرا از قوت البیض است
و میخواهم که از کوشش تو جانشی مانم کلا و چون خود را در
جاک مجبوس دید و در جواب راه دفع و جیلت مدود
جفت گفت در و دل چگونه توان برد آنرا که غمی دارد
تواند گفت غم از دل خود نکند تواند رفت اگر البته
بر خاک من جاری مرا بگذار تا سه تا یک گتم شیر عدلت داد کلا
در پرده بی نوای از مقام هست آغاز کرد و در زلفه
خود را آنجا گردانید و سه بار گفت انما اکلت يوم اکلت

التقصد البیض یعنی مرا اندام و در جوی ریخت مرا از قوت
خود نه که کلا و سفید را خوردند و این مثل جان آوردم
نماید اند که ضعف و جوان عین از آن دور رسیده که
را گشتند و سم ازین به است فاروق با صفا
جازه گویند روزی عمر فاروق بخانه شخصی از بنی امیه
ظاهر شد چون از دفن او به برداشتن و تصدیق و عده
و فيها نفید که آن امانت را با در خاک بردند اصحاب
جازه را توقیف فرمود و چون مصطفی مثل کوشش از بن
مکنی طویل کرد پس روی سنج شده و او در جانتخ گشته
پیش یاران آمده گفت بر سر خاک دوستان آدم و عذرا
و اجباب را سلام کردم جوابم ندادند خواستم که با مردم
خاک مرا آواز داد و گفت ای طرح سوال نمیکنی که باد است
که ابر بهاری از جیلت گفت را و ایشان آب حیا در چشم
آوردی و بنحکم عطا نمود و از آن خلیفه بودی و به

فاروق
سیاه

بازوی مروانی چشم و نشان را دست بر وقت نمودی و
 بساعت سجاده پنج خط اول دور کار بر چیدی چه کردم گفتم چه
 کردی گفت گفت از دست و در شمع و از ذراع و ذراع را
 از مرضی و مرضی را از غش و غش را از شکب و شکب را
 از کف جدا کردم آن پنج کار کنش و انگشت خوش
 نویس بر بندی از قناره بجای می و مفصلی چون پشت باز
 کردم بازم آواز داد و گفت منبر سی که با آن سبزان کلفه
 که اندام نازکشان بر برک کلی مجروح شدی چه رفت و رفت
 روز کار بر و بالای ایشان را به بهتر نامادی چگونه جواب
 گفتم بگوی تا چگونه بود و گفت روشی که دوست است جز
 بر تو سارده گردون نهادی از پهلوی جدا کردم و پهلوی را که
 جز بر جری و دیبای سنت تیار میدی از پیشی که پشت بد بود
 من باز نهاده بود و قطع کردم کرد و پیش را با گردن سر کشی
 در تر از روی اعتبار سنجیدم و با طوطی طبعت خرد کردم

تکیه و کوب
 در زدن و کوبیدن
 در کردن و زدن
 در زدن و کوبیدن

۸۰ کلاه زین باز در دنیا گردان با کزانت یک دان
 دانش که با دکی طلب بود به پای بند ملک سخت کردم تا
 رکیه شش سر بر انوی ملک نهاد و شش دست از پای
 روزنه باز داشت یکی از چشم دل بگردین دندان
 خاموشان که با موفت کو با رتا با بوت ارجه سان منی
 سر زلف عروسان را جو برک شترن یابی رنج کلر یک سالان
 راهجو برک ز غفران منی چون خواستم که باز کردم گفت
 ای عمر تکی چون جولا مکان در کار پوی طلب دنیا و ایمان
 اراصل درین دیوار بندار چندین چون هر چه استادان حرم
 و اصل بدتها بر کارگاه بوس منج میکنند حیاط دور کار
 یکدم بغیر اضائقه اض می برد و با بکشتن دانه زین افسار
 و سوزن سبب صبح و درشته طبع شب و روز از ان قبا
 بعد و زو که به قدر هیچ عاقل است نمی آید نومر و زو کار
 کلاه اجتهاد بر پایی کن و درشته عمر را تیار و بود طاعت

سازمانها در تقوی بسیار می گوشت حاصل شود و اکثر کهن
خود نموده اند خاکش از هم خواند و در به و متفرض قطعش
پاره نموده اند که جلد تقوی پیش ای دل که در بکار
از چه با قوه بود و در پیش خواند که کمال این کتاب
آبرایش عزت در دنیا بمنزله و دنیا بباد مرک بر میزد
از آن بجا که نسبت که در کج خلقی اعتبار و قابل نمود
این معانی بر لوح مخفی نقش است و است که از این حکم
و آداب در آفتاب امثال اشیاء و آثار و افکار و انشای
و پوشیده مانده که اگر در خودی قابل گردد و مرا چنین نمود
این طراوت نه شبی و در دنیا نیز این موقع نیافتی و غرض
از آبرو این امثال است تا داند که امثال این کلمات
الکاه بر صواب گفته اند و کس زبان اغرض برین کشا و پس اگر
خردمند اند و غیب نفوس و تهذیب اخلاق مستکمل ترا
بر میان مثل اند و در نفس خلایق را بر جرات قوانین حکمی

و از دیار عقل بخوبی باید و خطایات و اختلاف عبادت
از زبان ایشان فتح الباب سخن کنند عقلا باید که معذور
دارند و انکشت اغراض بر حرف بیان ایشان ننهند
فَلْيَتْلُوا فِيهَا لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ سَنَاهِيت تمام شد مقدمه
کتاب ربنا فی الملک بحمد الله و حسن توفیقہ و بزرگوار
شروع کنیم است الله در آن منزل کتاب آسمانی و مبتنی
احکام سبع المثانی جل شانہ تا مضفان خوانند که و نامه
در حجت دماغ بقلم مخفی تعلیق تعلیق بر صفحات لوح محفوظ
حافظه میسوسند و مردم دیده در جرات با جره صورت عقل
معلوم مطالعه میکنند کتاب مکارم الاخلاق را بکمال علم برود
و جمال عمل کسری سلطان اعظم ملک رقاب احم و الی انکلام
بجد و کرم بعوب الاحم المخصوص بغایات غنیات رب
العالمین منو القین بحق و السلطنة و الدینا و الدین الوثیق
بالمملک الرحمن شیخ اویس مبارک خان که دیباچه مجموع کتاب

بجواب
من

و سر دفتر تعاونه مکرمانت محترم که اناناد و نام مبارکش
والایه ابرار غنم ان نامه دولت و اقبال دارد و ما جوابه
مواظفات بند که مبارکش ترجیح باید و قنای خواطر فضل
در بازار ترشیش و اراج چه بود و به الاجاب

نقدیض کارکن
و به مندرج کارکن

حضرت واجب الوجود و محض المیز
ایمورد و جل جلاله و علم الهی در منشور آسمانی و نامه سجالی میفرماید
که عسی ان تکرهن انبیا و هو خیر لکم و عسی ان یحبوا
انبیا و هو شر لکم و الله یعلم و انتم لا تعلمون
بنیای بندگان چون چهره خدایان است و انبیا و اولاد
محبوب است شاید که جز آنها در امری بود که از ان مشتغول
و فساد کارها بخیر می باشد بسته که آنرا دوست دارد و خدای
بر حق رقیب عالم غیب و نهاده است و شما مجربان
مقام بزرگ از حقیقت حال غافل و در عواقب مجاری
امور ذاهل و علی بذال کامل حرکت یافته و دور اندیش

و در پروردگار جلیل انت که پوسته معامل ارادت توکل
توکل داد و وفا طریاض ابرقاف و توفیق تحریض نماید
و تمام مقام خویش بکف کفایت و قبضه مثبت الهی ندارد
چه بر شاخ که آب نه از جو یا توفیق میوه نازیب
بار آورد و در کار که ثواب وای الکا مشوب گشت
خداوت حال او نقصانی جانش بند و بی حج شک نه بر
و بیجا واقع نشود و لهذا اسد الله الغالب علی ابن ابی
طالب علیه السلام فرمود عرف الله بقصص الهیم و فتح
الغریبه یعنی خدا را بدان شناختیم که هر چه هست در ان
بستم بغیر ان واقع شد و انستم غیر از من ندیدی تا ان
مست چه اگر سر رشته ارادت در دست ما بودی حلال
مرا در هیچ وجه تاویل صورتی پس غافل باید که دست
مست از غرور و توفیق توکل باید ندارد و بیای در دامن تسلیم
کشیده مجاری امور مثبت الهی باز گذارد و در محض محبت

۹۷
برین عبادت یاد کرد که و قد جاءكم بالبينات من ربكم
و بعد از عقل تنگ آمد که فانی ملک کاذبا فقلبه کاذبه
و ان کانت صاوت واجبکم بعض الذی بعد کفر
یعنی اگر ادع کویه نعت و وبال آن بدو خواهد رسید و اگر
رست گوید هر آینه بعضی از این وعده میدهد از مشروبات اخروی
و سعادت ابدی ما را امتیاز کرد و فرعون بحسب او را فرمود
و از وزیران بر این کار پرسید گفتند او را انواع عقوبت
مبتلا باید کرد تا ویران عبرت گیرند و دانند که چون بسبب
قرب محاببت بعبه و غیب بطریق اولی بود و فرعون را
تعطف قرابت مانع آمد و زار گفت بروید و او را بصحیحی
مشفقانه تنقیدیم رسانند مومن چون ایشان را بدیدند بان
رکشاد و الصاق فیض بمقامات ترغیب و ترهیب ایشان را
بجواب امدت و عورت کرد یا قوی میانی اخاف علیکم مثل
یوم الاحزاب تا آنجا که و اقرین امری الی الله ان الله

بصیرت بالعباده ای قوم شما و غفلت از دید عقل دور
گردد و کمال است بصیرت بصیرت بشیرت با جزع و حسر بیان
از وادی استعار عزت مشاهده کنند و اگر این بصیرت مشفقانه
بسمع قبول اصفا نماید زود باشد که انکشت حیرت بر ندان
حسرت گزید و سر نهیست بر زانوئی خجلت ننهد و باری من
تقویض کار خود با حق اگر ده ام و بطف او و التی و مستظله
خواهی له جسم بطف ام حقا و مشرب به عذ
یکند امر حقا و کلت الی الحبس امری کله فان
شما اجانی و ان شاء الله کذا کذا ام بصیرت
خویش هر دو کر بکنند اگر زنده کند او داند و زار اینش فرعون
را و گفتند نمره مضیعت جز قضیت نیست و وعده و وعده
بهیچ حال شمع و مفیدند و ملک یاده بر قدر مانع او را
کرده است و اکنون در تقدیم هر اسم بسیار است اما که
کار سازد تا کی شما کار را بوقت خویش ساز

دوستان را چو تیغ خود بکش و دشمنان چو نیزه در انداز
فرعون را آتش غضب مشتعل شد و لعل شدت زبانه زد
گرفت سیه را بجزا داد و چون مفاصل عیادت در اول
نیز کشوده بودند و حجره حریفان بر او غلظه بدیدارین
امر خطیر میان امت در دست پسر فرعون افت و گفت
مشاب بکشتن که در دست تو است من حال او بیک است
ام و بر سر او اطلاع یافته فعد جهنم الخیر الصبیح
و بعد آمد رجاحت عقل و ساحت خلق و صدق رای و
ارتفاع سمت او بر ملک پوشیده بخت شرفتی فزاد
السلطان فی محمد رغبته اذا غیر السلطان کل فلیل
بالفارسیه در پیش از نظری باید آفتاب بصدق
که گفت بار و صبح بخت و کاذب چون دید که اعلام
دولت موسی باوج اعیان رسیده است و اتباع او بجنب
ملکت محیط و ملک نبیل او امر فرموده اندیشید که اگر این

چو در سانه فتنه انگیز که دست تو بر از تارک آن فاجر
میخواهد که از یکدست او را بغیرید و از غواص خوف غضب
ملک ایمن گرداند و بعد از آن در ملک او حبسها اندیشید
است و این را از او در از آن محقق نیست که هر حلیت
و جنایت بیع و جنایت مزاج ایشان معلوم وارد فرعون
او را مصیقت و دشت و گره غضب از پیشانی بکشود و هم
مومن را اطلاق کرد و بخلع و سلاطه مخصوص گردانید قال
الله تعالی فوقه الله سیئات ما مکرر و این و فایه
نموده آن نفیض است و اقوی من امری الی الله اعطاء
فرمود که و خاق بایا فرعون سوا العذاب به تعجبی
در باره مومن اندیشیده بودند بدیشان رسید
برای مکن که درین گشت نادر و دازل بدین در میان
بر روی که میگاری و حقیقت تفویض شدیم است
ای عمل شانه را و بدین معنی اشارت میکند غرض قل

در این
نخستین و در دست
نکته

ان يصيبنا الا ما كتب الله لنا نحن مولاي وعلى الله
فليتوكل المؤمنون و در پس توکل هم تمام تفویض اعتقاد
مجرد است و معالیه قدر و یقین داشتن که بی منت و ارادت
با وی غرض هیچ گاهی از خیر و شر قدم در دایره وجود
نمی نهی و هر که اعتقاد او بدین پایه نرسد تفویض و تسلیم
رست نباید و صحبت نبوی علیه السلام منی ازین معنی است
که این خود را فرمود لیقل همک صافدیر باینک و ما
لم یقدر لم یاتک و اعلم ان الخلق لو جهدوا
ان یفعلوا بشئ لم یکنه الله عزوجل ان یفعلوا
علی ذلک لو جهدوا ان یضروک بشئ لم یکنه
الله عزوجل لک ان یقیدوا علی ذلک یعنی در مورد
و نبوی غم بسیار مخور که آنچه بود و نیست خواهد بود و اگر محمد
اجزاء مکنونات که موافقت بندند و خواهند که سرشتهای
در دامن تو آویزند یا کلهر که نفی در شستن طلب تو نمند

چون از لواحق نبوی حکم ازلی بنویسند پس آنچه فرمود
لیقل همک امر است بتفویض و آنچه فرمود ما قدر باینک
تا آنچه بیان عفت که چون کافران این معنی را ضبط
العیین گردانند نه تمام اختیار از دست که بکشند و پشت
نقد بوساده توکل باز دادند و در نصیحتی که ابوذر ^{منقول بود} در آن
گفت و ان اصابتک شیء فلا تقل لی ملک لکان کذا
ولکن فلا قدر الله و ما شاء فعل فان لیحتاج
علی الشیطان یعنی چون کاری صورت شد که می گوی که چنین کاری
چنان بودی و لکن بگوئی افسوس و است و آنچه خواهد کرد
کس را مال آن ذکر این چون و آن چرا چه در نه حاج عمل
بدان معنی که چون خود را در میان بند هر چه کند از عیب
انانیت خالی نباشد پس در آمدن شیطان نشود و رسول علیه
السلام بدین معانی هر تفویض و بعضی بنماید و تسلیم تعلیم
و نفی میسر نماید از لو که منافعی است و مقتضای اعراض است

ائین و در صحیح مسلم است بر او بیت بر این غایب که رسول
 صلوات الله علیه عالم فرمود چون خواهی که بسوی او هست
 بر لب منی چنانچه از برادرش نهاده و خود بسیار زی و ضو ساز
 بر شش ایمن نمنا و بطباع غای و این کلمات بگوئی اللهم
 انی استسئغیر الیک و الیمات ظفیری الیک و عینه
 و رغبته الیک لا ملجأ ولا منجی الا الیک
 انت یکتب الیک الذی ترک و بیک الذی
 ارسلت یعنی یا خدا یا رومی سلیم یا تو کردم و است
 بگویم تو باز دادم در حالتی که چشم امید بگویم تو سلیم
 و شمس لاری از عظمت تو بفرایم چه فعل استلاری و
 مقام نیاید رفتن از تو خبر تو بیت ایمان ادرم بکتبای
 که انزال کرده و رسولی که فرستاده و گفته اند متعاضده
 المرض طیبیه نوحب قدینه بیا روی که با طیب تیر و
 زود اخذ و دیر خیزد و عاقل بودند نیست که کردن سلیم

۱۱۰ که چون امری مقدر بود جلست یکی از اعرابین سبقت
 آن کرده و حکایت است انه البیت المصادق فقلیم الی القفا
 و ابل بر آنکه انسان معروض است و مغلوب و مدبر و مرئوب
 است که در اکثر خطوب و در مطلوب بروی در شیده می شود
 و در این مثال تیر او مودیت به تیر او و در اخیال او است
 و حجاج بن یوسف چون در کاری را می زد می باغ کفشی
 و عیالها ساقیه تجری علی قدر لا یقصد نهایی ملک
 سکون و هر چند شمع زلال این بیت از صوب طهارت
 شتاب است و قاعده و الذی حبس لا یخرج منه
 الا نکدا مندرست اما بر حسب لا یظن من قال و انظر
 الی ما قال و اشار له الحکمة ضالة المؤمنین حبس
 و جد حق حق لها استحقاق آن و در ذکر بقیم صدق
 قبول بر صفحات دل ابرار نویسد و محمد بن طاهر مغربی است
 آبا من یقول فی مشکوٰۃ علی من داه و من

شمس
 و کذا

بحسب
 هم یکتوب
 فی بیت
 کبر

در یک روز هم ای کبریا تو آن که در نمی خنیم سیاه چگونه مخفی
القصه او را نیز بدیده و پسون را غنی کرد و سیاه و سفید
جلیت در زلفان سیاه و پیش از آنکه از آنجا بگذرد
و شاخت که از آنجا که و یکس موت احمد سیاه را هم خانه
سید کرد ایند و فی الحقیقه اسبق الی حبیب بقدر
سمک له سمی ا فی و تصور حق السی بیضا و در جوی
البیض می آید و دیگر کا و سرخ با کف مرا از قوت لایست
و می خواهم که از گوشه تو جاشی مانم کا و چون خود را در
هک مجبوس دید و در جواب راه دفع و جلیت سدد و
بافت گفت در و دل چگونه توان برد آنکه اگر غمی دارد
تواند گفت غم از دل خود بکشد تواند رفت اگر البته
بر خاک من جاری مرا بگذارد تا به یک کنم شیر صفت داد کا
در پرده بی نوای از مقام دست آغاز کرد و در بلفته
خود را آنجا کرد ایند و سر برفت انما اکلت یوهر اکلت

التور البیض یعنی سرانجام و در جوی که حقیقت مرا آنروز
خوردند که کا و سفید را خوردند و این مثل بران آوردم
تا بر ایند که صفت و جوان بمن از آن روز رسید که
را گشتند و هم ازین بابست فاروق با صفا
جازه گویند روزی عمر فاروق بجنایه شخصی از منی میس
عافر شد چون از دفن او بر برداشته و تصدیق و عهد
و صفها نفید که آن امانت را با در خاک سپردند اصحاب
جازه را توقیف فرمود و چون مصفی تمام گوش از منی
کشی طول کرد پس روی سرخ شده و او را ج نشخ گشته
پس باران آمد گفت بر سر خاک دوستان آدم و عتره
و اجباب را سلام کردم جوابم ندادند خواستم که بار کنم
خاک مرا آلود داد و گفت ای عمر هیچ سوال نمیکنی که بایست
که بر بهاری از جلیت گفت را و نه بان آب جیاد چشم
آوردی و بنکام علیا مورد از آن خلایق بودی و به

فاروق
سیاه

بازوی مروانی شستم در آستان و دست بر وقت نمودی و
 بسا که سجاده بخیزد و دل روزگار بر بختی چه کردم کفتم چه
 کردی گفت گفت در دستم و در دستم و در دستم و در دستم
 از مرفق و مرفق و از مرفق و مرفق و از مرفق و مرفق
 از کف جدا کردم آن پنج کاش که گفت خوش
 نویس هر بندی از قفاده بجای و مفصلی چون پشت باز
 کردم بازم آواز داد و گفت منبرسی که با آن سیران کفند
 که اندام نازکشان بر برک کلی مجروح مندی چه رفت
 روزگار سر و بالای ایشان را به سیر نامرادی چگونه جای
 کفتم بگوی تا چگونه بود گفت و منی که در دست است جز
 بر و سارده کردن نهادی از پهلوی جدا کردم و پهلوی را که
 جز بر حریر و دیبای منست بسیار میدی از پستی که پشت بدو
 من باز نهاده بود و قطع کردم کرد و پیش را با گردن سر کشی
 در ترار روی اعتبار بسنجیم و ساطع و طبیعت خود کردیم

تکیه دل
 در آستان و دست
 که در دستم و در دستم
 از مرفق و مرفق

کلاه دین بازار دنیا گردان با کف دست یک دران
 دانش که با دلی طلب بود به پای بند هلاک سخت کردم تا
 دگر پیش سر بر انوی هلاک نهاد و دستش دست از پای
 روز به باز داشت یکی از چشم دل نیکو درین زندان
 خاموشان که ما عورت کو با دانا بولت از چه سان چینی
 سر زلف عروسان را چو بر کس سترن یابی رخ کز رنگ سایلان
 راهو برک در غفران چینی چون خواستم که باز کردم گفت
 ای عمر تا کی چون جولا مکان در لکا پوی طلب دنیا و ایمان در
 اراصل درین دیوار پندار تیندن چون هر چه استخوان حرم
 و اصل بدتها بر کارگاه بوس منج میکند حیاط دور کار
 بیکدم بمقدار منقرض می گردد و با نیکش تواند زمین اعیان
 و سوزن همین صبح و رفته قطع شب و روز از ان قبای
 مید و از که بر قد فرج عاقل است نمی آید تو مردانه کار
 کلاه اجتهاد بر پای کن و رفته عمر را تبار و بود طاعت

۱۱ ساز تا جادو نقوی بسیار می گوشت حاصل شود اکثر انقض
 خود تا و نه این خاکش از هم خواند و دیده و متفرق قطعتش
 پاره خواند کرد جادو نقوی پیش ای دل که در دست
 ۹ کرم با قوه بود و ناپیش خواند کست کلال این کلمات
 آید و پیش عزت در دلهای میزند و دنیا با و مرک بر میزد
 از ان بجاک نسبت کرد که چون بنظر اعتبار تا علی نمود صور
 این معانی بر لوح منجید نقش است است که افراغ این حکم
 و آداب اقبال امثال اسماع را آنرا و اکلور انشطا
 و پوشیده نماند که اگر در خود می تامل کرد و مرا چنین نمود
 این طراوت نه پیشی و در نایب این موقع نیافتی و غرض
 از ابرو این امثال نیست تا دانند که امثال این کلمات
 اکابر صحابه گفته اند و کس زبان اعتراف برین نکند پس اگر
 حردمند ان ترغیب نفوس و تهذیب اخلاق مستعمل ترا
 بر میان مثل اند و در بعض خلائق را بر جبارت قوانین حکمی

و از دیا عقل بخوبی باید و حکایات و اختلاف عبادت
 از زبان ایشان فتح الباب سخن کنند عقلا باید که معذور
 دارند و انکشت اعتراف بر حرف بیان ایشان کنند
 فَلْيُنَاسِ فِيمَا يُعِشِقُونَ مَذَاهِبَ تَمَامِ نَدْمِهِ
 کتاب در بعض الملوك بحمد الله و حسن توفيقه و بزرگ
 شروع کنیم است اندم و از ان مشرک کتاب آسمانی و مبتدین
 احکام سبع المثانی جل شاناه تا مصنفان قواری نکرده و نامه
 در حجت و مانع بقلم منجید تعلیق بر صفحات لوح محفوظ
 حافظ فیسیبند و مردم دیده در حرارت با جره حضور حق
 علوم مطالعه میکنند کتاب مکارم الاخلاق را بحال علم بر
 و جمال عمل کسری سلطان اعظم مالک قباب اعم و الی انکلام
 مجر و کرم بیوب الاحم المخصوص بغایات غنیات رب
 العالمین مؤلفین بحق السلطنة و الدنيا و الدین و اللین
 بالملک الرحمن شرح اولیس بهادر خان که دیباچه مجموعه حکایات

بیوب
 مؤ

۸۷ و سر دفتر نقاره مکررات محترم که انا و تمام مبارک
 والایزال عنوان نامه دولت و اقبال و ادا و احوال و احوال
 مولفات بند که مبارک تر جمیع نماید و طایع خواطر ضلالت
 در بار آید به پیش رو ارج پذیرد و در الاجاب

تذکره کارهای
 به پیش رو ارج پذیرد

حضرت واجب الوجود و مفضل بخیر و
 وجود جل جلاله و علم نهال و منشور آسمانی و نامه سخیال منیر نماید
 که عسی آن تکرهوا شبا و هو غیرکم و عسی آن شتوا
 شبا و هو غیرکم و الله یعلم و انتم لا تعلمون
 بنی ای بندگان چون چهره حقان استیلا بقاب سر و خفا
 محتجب است شاید که خبر نگار در امری بود که از آن مستور باشد
 و فساد کارها بخیر می یابید که آنرا دوست دارد خدای
 برحق رقیب عالم غیب و شهادت است و شما مجربان
 مقام برتبت از حقیقت حال غافل و از عواقب مجاری
 امور قاهل و علی هذا کامل بحسب یافته و دور اندیش

۸۸ خرد پروردگار بیل نیت که به سسته معامل ارادت توکل
 توکل و اذد و خاطر فیاض را بر مفاوضه تفویض بحریض نماید
 و زمام مهام خویش بکف کفایت و قبضه مشیت الهی کوارد
 چه در شایخ که آب نه از جو بار تفویض کند بسوء نیت
 بار آورد و در کار که بنوای آردی اکار مشوب گشت
 طراوت حال او نقصانی جاش پذیرد و بی سح شک پذیر
 و بی رواقع نشود و لهذا اسد الله الغالب علی این الی
 طاب علیه السلام فرمود عرف الله بمقیض الحیم و فتح
 القریب یعنی خدا را بدان شناختیم که هر چه هست در آن
 بستم بغیر آن واقع شد و استم غیر از من مدبری نافذ
 است چه اگر سر رشته ارادت در دست ما بودی حلال
 مرا و ما هیچ وجه تاویل حضور استی پس عاقل باید که دست
 محبت از عود الوفی توکل بانه ندارد و بیای در دام سلیم
 کشیده مجاری امور مشیت الهی باز گذارد و در محض محبت

عَلَى أَنْ تَكْفُرَ بِشَيْءٍ وَيَجْعَلَ اللَّهُ خَيْرَ الْكُفْرِ مِنْهُ
مَكْرُوهٌ مَحْبُوبٌ بِاضْمِينِ سِتٍ وَمَحْبُوبٌ مَكْرُوهٌ كَيْفَ عَاقِلٌ
بِهَكَامِ مَحْتِ اَزْ رَحْمَتِ لَوْ مِيدَ فَنُشُودُ وَاوَدَانِ رَحْمَتِ
مَدْمُ وَأَتَى اَعْيَمَ لَا يَكْدِيْدَةُ الدَّهْرِ اَمِنْ نَبَا شَدَّ وَجُو
مَرْدُوسَتِ دَرْدَا مَنِ تَقْوِيْلُضِ اَوْ غِيَايَتِ اَللّٰهِ اَوْ رَاكْحَايَتِ
بَانْدِ دَرَحْتِ اِيَزْدِيْ دَرَجِ مَحَلَّاتِ مَحْفُوظِ دَارِ دُجَا نَكْمَةِ مَوْنِ
اَلْ فَرْعُونَ رَا اَزْ كَيْفِيَّتِ فَرْعُونَ وَفَوْقِ اَوَّلِيْنِ كَرْدَايِنْدِ
اَوْرَدَه اَنَدَ كِهْ جَوْنِ اَلْمَلَامِ دَوْلَتِ
مُوسَى اَوْ رَشْتِهْ كُنْتِ وَاوْرَا قَامَتِ بَرَا بِيْنِ وَجْهِ رَسَايَتِ
بِدِ بِيْضَا مَنُودِيْ كِيْ اَزْ اَوْ رَا وَخَوْصِ اَصْحَابِ فَرْعُونَ وَكُوْنِيْدِ
عَهْدِ اَوْبُو دَنْدَكَا وَخَرْدِ مَوْسُوْمِ قَا نَا اَقْبَالَ سِرْ صَفَحَاتِ حَالِ اَوْ
لَايَحْ رُوْنِشِ خَرْدِ بُو دُو تَنِ جَانِ يَكِ كُو كُوِيْ كِهْ بَرِهْ
نَدَارْدِ زَخَاكِ دَرِ سَبْرِ اِيْمَانِ اَمُورْدِ وَاَنْ كُو كُو كَرَا نِيَا دَرِ اِيْوَنِ
اَلَيْبِ دَرِ سِيَاهِ جَانِ بَا مِيَاهِ جَانِ اَلْفِ دَا دُو رَا اَبْرَا اَلْمَلَامِ

يَا قَسْدُ وَفَرْعُونَ اِيْنَهَا كَرْدَنْدِ وَفَرْعُونَ مَحْنِ اِيْنِ اَنْ مَصْدَقِ
بِنْدِ شَتِ تَا اَلْمَلَا كِهْ اَقْبَابِ اَعْلَا مَوْسُوِيْ اَزْ مَشْرِقِ دَعْوَا
طَالِبِ كُنْتِ وَطَلَبُطَهْ صِيْبَتِ صَدَقَتِ غَدَشِ اَصْحَابِ جِهَانِ
فَرْوِ كَرَفَتِ وَفَرْعُونَ بَا طَلَبِ وَخَوْصِ خُو دَرِ بِيْنِ بَابِ
مَشُورَهْ كَرْدِ وَاَزْ اَكْفَشْدِ رَايِ شَتِ كِهْ رُو زَكَا رِيْ مَبْدَا
وَمَحَالَّتِ كِهْ رَا نِيْمِ وَنَحْرَهْ مَمَالِكِ اَجْمَعِ كَرْدِهْ تَدْبِيْرِ كَا رَا وَا
اَلْ شِيْمِ قَالُوْا اَلرَّحْمَةُ وَآخَا وَاَقْبَعُ فِي الْمَدَائِنِ
خَا شِيْرَتِ يَا اَتُوْكَ بِكُلِّ سَخَا رَعْلِيْمِ فَرْعُونَ كُنْتِ
بِهَكَامِ فَرْصَتِ دَشْمَنِ اَلْمَحَالِ نِيَا بِهْ دَا دَكِهْ تَبَعَتِ اَنْ بَا
نِيْجُو دِهْ ذَرْدِيْ اَقْتُلْ مُوسَى وَاَزْ اَرْمِيْتِ اَوْشِ
اَلْمَلِ اَمِنْ بَرِ اَشْتَنْدِ مَوْسِيْ بَرِ حَسْبِ اَلْمُؤْمِنِ خَقِيْقَتِ اَلْقَلْبِ
اَلْعُشْرِ وَرَحْمَتَانِ اَضْطَرَابِ اَقْبَاهِ كِهْ بِيَا دَا اَنْ غَرِيْمَتِ
مَحْنِ مَوْسَى مَلِيْهْ اَلْ سَلَامِ بَا بِيْضَا رَسَايَتِ كُنْتِ اَقْتُلُوْكَ
رَجُلًا اَنْ يَقُوْلَ رَبِّيْ اَللّٰهُ وَبَيَانِ مَعْرَا تِ بَاهِرَتِ

۸۷
 برین عبارت یاد کرد که وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ
 و بعد از عقل نموده که قَانِ يَكْ كَادِبًا عَلَيهِ كَذِبُهُ
 وَاِنْ كَانَتْ ضَادَّةً فَاصْبِرْ لِمَا يَعْصِيكَ الَّذِي يَعْصِيكَ
 یعنی اگر دروغ گوید بخت و وبال آن بد و خواهد رسید و اگر
 راست گوید بر آید بعضی از این و عده میدهد از مشروبات اخروی
 و سعادت ابدی ما را امینا که در فرعون بیدار و فرمود
 و از وزیران و سیر این کار پرسید گفتند او را انواع عقوبات
 مبتلا باید کرد تا دیگران عبرت گیرند و دانند که چون نباید
 قریب محابا بخت بعید و غریب بطریق اولی بود و فرعون را
 تعطف قهرابت مانع آمد و از او را گفت بروید و او را نصیحتی
 متفقانه تقدیم رسانید مومن چون ایشان را بدید و بان
 برکشاد و الصاقی بوضع بعد از ترغیب و ترهیب ایشان را
 بجناب احدیت دعوت کرد یا قی میانی اخاف علیکم مثل
 يوم الاحزاب نالما که وَاَقْبَضَ نَفْسِي إِلَى اللَّهِ اِنَّ اللَّهَ

۸۸
 بِصَبْرِ الْعِبَادِ اى قوم شما که غفلت از دیده عقل دور
 کنید و کمال نیست بصیرت میسر کشید تا چهره و حسن بیان
 از و دای پستار عزت مشاهده کنید و اگر این بعضی متفقانه
 بمع قبول اصفا نماید و داند که انکشت حیرت بدندان
 حیرت گوید و سرزد است بر زانوی خجالت ننید و بار من
 تقویض کار خود با خود کرده ام و بطف او و التی و مستظله
 هوای لاجسم بطف ام خطا و مشرب عدل
 یکدم ام صفا و کلت الی العجب امری کله فانه
 شا اجانی دان تا انفا یکدم شده ام مصلحت
 خویش بدو که بکشد اگر زنده کند او داند و زرا پیش فرعون
 رفتند و گفتند غره مضیعت جز قضیعت نیست و وعده و وعده
 هیچ حال متبحر و مفیدند و ملک یاده بر قد و باغ او را
 کرده است و التی و تقدیم مراسم سیاست امانت
 کار ساز مملکتی شما کار ما بوقت خویش باز

دوستان را بگویند خود کیش دشمنان چو نیر و در انداز
فرعون را آتش غضب مشتعل شد و لعل حدت لبانه اند
گرفت آیه را بجز دادند و چون مفاهی غایت در دل
نیز گشوده بودند و چهره حریفایان بهر نموده بتدبیر این
امر خطرمیان محبت در لبش بنش فرعون یافت و گفت
مشتاب بکشتن که در دست تو هست من حال او نیکنان
ام و بر سر او اطلاع یافته نغند چهره الخیر الصبیح
و بعد الله رجاحت عقل و ساحت خلق و صدق رای و
ارتفاع سمت او بر ملک پوشیده نیست هر فتی داد
السلطان فی محمد و خبه اذا غیر السلطان کل غلط
بالفارسیه زبانش را نظری باید آفتاب صدق
که گفت بار و صبح تخت را کاذب چون دید که اعلام
دولت موسی باوج انبیا رسید است و اتباع او بجنب
ملکت محیط و ملک قنبل او امر فرموده اند رسید که اگر این

به در سانه فتنه انگیز که دست به سر از تارک آن فاعل کرد
سجوا که از یکدست او را بفرسید و از غواص خوف غضب
ملک ایمین کرداند و بعد از آن در ملک او حیلنها اند
است و این را از او در از آن محقق و نیست که هر حیل
و جنات جمع و جنات مزاج ایشان معلوم دارد فرعون
او را مصیبت و نیست و کرد غضب از پشانی بکشود و هم
مجلس را الطلاق کرد و بکلیع و مسلاة مخصوص کرد و اند ناک
الله تعالی فوقه الله سیئات ما فکره و این و فایه
نعمه ان نفوس است و افرح من امری الی الله انگاه
فرمود که و خاق باله فرعون سوا العذاب بر تنجی
در باره مومن اندر رسیده بودند بدیشان رسید
برای مکن که درین گشت دارد و در ازل به پس در میان
در روی که میگذاری و حقیقت تفویض شدیم است
باری جل شاناه را و بدین معنی اشارت میکند غرضی که

نخستین و دومین
و سیمین

اِنْ يَصِيْبَنَا الْاَلَمُ اَنْتَ اَكْبَرُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ
فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ و در پس توکل هم تمام تقاضای اعتقاد
مجموع است و معالیه قدر و یقین و یسین که بی نیست و اراده
باید غریب همه مع کاتبی از خبر و نشر قدم در دانه وجود
نمی نهد و هر که اعتقاد او بدین باید نرسد تقاضای و تسلیم
درست نباید و صحبت نبوی علیه السلام منی ازین معنی است
که این معهود را فرمود و یقول هَلْ مَا قَدَّرَ بَابُكَ وَمَا
لَمْ يَصْدَرْ لَمْ يَأْتِكَ وَاعْلَمْ أَنَّ الْخَلْقَ لَوْ جَهِدُوا
أَنْ يَنْفَعُوا نَبِيَّيْنِ لَمْ يَكُنْهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَنْ يَنْفَعُوا
عَلَى ذَلِكَ وَلَوْ جَهِدُوا أَنْ يَضُرُّوكَ نَبِيَّيْنِ لَمْ يَكُنْهُ
اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَنْ يَضُرُّوكَ وَاعْلَمْ أَنَّ عَلَى قَلْبِكَ بَعْنِي دَرَم
و نبوی غم بسیار مخور که آنچه نود نیست خواهد بود و اگر همه
اجزاء ممکنات که مرا فقت بندند و خواهند که سرشتری
در و امن تو او بزنند یا فکر کن غنی در این طلب تو نمند

چون از تو احسن سوالی حکم ازلی بنود نتواند پس آنچه فرمود
یقول هَلْ مَا قَدَّرَ بَابُكَ و آنچه فرمود ما قدر بَابُكَ
تا آنچه بیان غلت که چون کافو علما این معنی را از لب
العین گردانند نه تمام اعتبار از دست که باشند و پشت
نقد بوساده توکل باز دادند و در بعضی که ابو هریره را
گفت فَإِنْ أَصَابَكَ شَيْءٌ فَلَا تَقُلْ لَوْ كُنْتُ كَذَا كُنْتُ
وَلَكِنْ قُلْ قَدَّرَ اللَّهُ وَمَا شَاءَ قُلْ فَإِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ
عَمَلًا الشَّيْءَانِ یعنی چون کاری فوت شد بگوئی اگر چنین کاری
چنان بودی و لکن بگوئی تقدیر خداست و آنچه خواهد بکند
کس را بحال آن ز که این چون و آن جدا چه تو مفتاح عمل
بدان معنی که چون خود را در میان بیاورد هر چه کند از عیب
انابت خالی نباشد پس در آمدن شیطان کشوده و رسول الله
السلام بدین معانی بر تقاضای تو بیاورد و تسلیم تعلیم
و نسی میفرماید از تو که منافق نیست و مقتضای اعراض نیست

۸۷
بین عبادت یاد کرد که و قد جاءكم بالبينات من ربكم
و بادار عقل تنگ نمود که فان يك كاذبا فعليه كذبه
وان كانك صادقا فيجبكم بعض الذي اعد لكم
یعنی اگر دروغ گوید بهت و وبال آن بد و خواهد رسید و اگر
راست گوید بر آید بعضی از آنی و عده میدهد از مشروبات اخروی
و سعادات ابدی بار اختیار کرده و فرعون بحیران و را فرمود
و از و زارت بر این کار پرسید گفتند او را انواع عقوبات
منبتل باید کرد و دیگران عبرت گیرند و دانند که چون نسبت
قرب گما بابت بعید و غریب بطریق اولی بود و فرعون را
تقطف قرابت مانع آمد و زودا گفت بروید و او را نصیحتی
مستفقانه تقدیم رسانید مومن چون ایشان را بدید و بان
برگشاد و الصاق بوضع بمقامات ترغیب و ترهیب ایشان را
بجای آمدت و عورت کرد و با قوی مرانی اخاف علیکم مثل
یوم الاحزاب تا آنکه واقفین آخری الی الله ان الله

بصیر بالعباد الی قوم حق و غفلت از دیده عقل دور
گردد و کلل دیت بصیرت بمیر کشید تا چهره و حسن ایمان
از و رای پستار عزت مشاهد میکند و اگر این بعضی مستفقانه
بمع قبول اصفا نماید زود باشد که انگشت حیرت بهندان
حسرت گردید و سرزد همت بر زانوی خجلت ننید و بار بی
تقصیر کار خود با جد کرده ام و بطف او و انی و مستظرف
هوای ام جسم بطف ام خطا و مشرب به عدل
یکدم ام صفا و کلت الی العجب امری کله فان
شا اخیانی و ان شاتلفا بکذاشته ام مسکت
خویش بدو کر کشند اگر زنده کند او داند و زود پیش فرعون
افتاد و گفتند غره بعضی جز قضیت نیست و وعده و وعده
بهیج حال شبح و مفید نه و ملک نیاده بر قدر باغ او را
کرده است و اکنون در تقدیم مراسم سیاست اعمال
کار ساز ماکلی شما کار با بوقت خویش باز

و پستان را چو تیغ خود بکشد و شمشیر چو تیغ و در انداز
 فرعون را آتش غضب مشتعل شد و لعل شدت زبانه زد
 گرفت آیه را بجز داود و چون مفتاح غایت در اول
 نیز گشوده بودند و چهره حریفان بر او نموده بدیدارین
 امر خطیر میان حمت در دست پسر فرعون رفت و گفت
 مستجاب بکشتن که در دست تو است من حال او میکشاست
 ام و بر سر او اطلاع یافته نقد جهنم الخیر الصبیح
 و بعد الله رجاحت عقل و سماعت خلق و صدق رای و
 ارتفاع سمت او هر ملک پوشیده بخت سحر فتی زاده
 السلطان فی عهد رجبه اذا غیبه السلطان کل غلیل
 بالفارسیه زرشین نظری باید آفتاب صدق
 که گفت بار و صبح تخت را کاذب چون دید که اعلام
 دولت موسی باوج اعتبار رسیده است و اتباع او بجنب
 ملک محبط و ملک تغیر او امر فرموده اندیشید که اگر این

به و رساند قتل انگیز که دست به سر از تارک آن قاصد
 بهواید که از بکدرت او را بفریبید و از غواص خوف غضب
 ملک ایمن کرد اند و بعد از آن در ملک او حیلتهای اند
 است و این را از روز را از آن محقق داشت که ملک
 و خائن جمع و خائن مزاج ایشان معلوم دارد فرعون
 او را مصیبت داشت و که غضب از ایشان بکشود و هم
 سخن را اطلاع کرد و بخلع و صلاه مخصوص گردانید ثلث
 الله تعالی فوقه الله سیئات ما مکرر و او را
 غره آن نفیض است و اقوی امری ای الله آگاه
 فرمود که و خاق بای فرعون سوا العذاب بر نفیسی
 در باره مومن اندیشیده بودند بدیشان رسید
 بدی مکن که درین گشت ناز و روزا دل به پس در میان
 مددی که میفکری و حقیقت نفیض تسلیم است
 باری جل شان را و بدین معنی اشارت میکند غرض فلک

حدیث
 غضب و عتاب
 در حدیث

47
بین عبارت یاد کرد که وقد جاءكم بالبينات من ربكم
و باد عقل تنگ نمود که فان يك كاذبا فعليه كذبه
وان كاذبا ضاد فاصبحكم بعض الذي بعدكم
یعنی اگر دروغ گوید تحت و وبال آن بد و خواهد رسید و اگر
راست گوید هر آینه بعضی از آنچه وعده میدهد از ثوابات اخروی
و سعادات ابدی ما را مهیا گرداند و فرعون بحیران و فرمود
و از وزیران بدین کار پرسید گفتند او را انواع عقوبات
متنبا باید کرد تا دیگران عبرت گیرند و دانند که چون ناسپ
قریب محاکمات بعید و غریب بطریق اولی بود و فرعون را
تعطف خرابت مانع آمد و وزیران گفت بروید و او را بجهنم
مشفقانه تقدیم رسانند مومن چون ایشان را بدید و بیان
رکشاد و الصاق بقیع بمقامات ترغیب و ترهیب ایشان را
بجناب احدیت دعوت کرد با قیامی اخاف علیکم مثل
یوم الاحزاب تا آنجا که واقف من آخری الی الله ان الله

بصیرت العباد الی قوم شک و غفلت از دیده عقل دور
کنند و مکمل است بصیرت بصیرت شیدا چهره خوش ایمان
از و رای هشار عزت مشاهده کنند و اگر این بصیرت مشفقانه
بسع قبول اصفا نمایند و داند که انکشت حیرت برندان
حسرت گردید و سرزند مهت برزانوی نجلت بنید و بارش
تقصیر کار خود با حد کرده ام و عطفنا و وائق و مستطانه
هوای له جسم بعطف ام حقا و مشربه عذ
یکدم ام صفا و کلت الی المحبوب امری کله فان
شما احیانی دان شائلفنا بکذاشته ام صفت
غیرش بدو کر بکشد اگر زنده کند او داند وزیران پیش فرمود
دو کشته و کشته نمره بصفت حریفیتی نیست و وعده و وعده
بسع حال متوج و معینه و ملک زیاده بر قدر مانع او را
کرده است و اکنون در تقدیم در رسم سیاست امارت
کار ساز ماکلی شاما کار ما بوقت خویش باز

دوستان را جویند و خویش دشمنان چو تیر و راند از
 فرعون را آتش غضب مشتعل شد و لعل شدت از آن
 گرفت آیه را جبهه داد و چون مغایر عنایت در دل
 نیز کشوده بودند و چهره جریفایان پر و مکتوده به سیر این
 امر خطیر میان ستم در لبست پیش فرعون افت و گفت
 مشاب بکشتن که در دست تو است من حال او بیک
 ام و بر سر او اللع بافته فقد جعلته الخیر الصمیم
 و بعد الله رجحت عقل و سمحت خلق و صدق رای و
 ارتفاع ستم او بر ملک پوشیده نیست سحر فتی فاذا
 السلطان فی احمد رغبته اذا غلب السلطان کل فیل
 بالفارسیه زرشین از نظری باید آفتاب بصیرت
 که گفت باز در صبح تخت را کاوب چون دید که اعلام
 دولت موسی باوج اقبال رسیده است و اتباع او بجنب
 ملک محیط و ملک فیل او امر فرموده اند شیده که اگر این

به در سانه قفسه بگردد که دست تو بر از تراک آن قاصر
 بنوا که از یکدست او را بر میزد و از غواص خوف غضب
 ملک امین گردانده و بعد از آن در ملک او جبهه نهاده
 است و این را از روزی از آن مخفی داشت که ملک
 و عنایت جمع و جنات خراج ایشان معلوم در فرعون
 او را مصدق داشت و کره غضب از بنای بکنود و هم
 چون را الطلاق کرد و بخلع و مسله محضوس گردانید تا که
 الله تعالی فوقه الله سیئات مما مکروا و این قافیه
 غره ان تفویض است و افوض امری الی الله الکاه
 فرمود که و خاق بال فرعون سوا العذاب بر تو
 در باره مومن اند شیده بودند بدین رسید
 بری مکن که در این گشت دارد و زایل بدست و هر زمان
 بر روی که میگذاری و حقیقت تفویض شدیم است
 برای حل نشانه را و بدین معنی اشارت میکند غر و حل فلک

مدح
 خنجر و صورت

اِنْ يَصِيْبَا اِلَّا مَا كَتَبَ اللهُ لَنَا هُنَّ مَوْلَايَا وَعَلَى اللَّهِ
تَقَرَّرَ كُلُّ الْمُؤْمِنِينَ و در پس توکل و ستم تقاضا اعتقاد
مجزیه از محال بر قر و یقین و استن که بی مثبت و اورد
بایدی غزاهم صح کما فی از خبر و شر قدم در دایره وجود
نمی نهد و هر که اعتقاد او بدین باید نرسد تقاضا و تسلیم
دست نباید و حدیث نبوی علیه السلام منی ازین معنی
که این معبود را فرمود یقول همک ما قدر ربانک و ما
لم یقدر لم ربانک و اعلم ان الخلق لو جهدوا
ان یفعلوا شیئ لم یکنه الله عز و جل و یقدر
علی ذلک و لو جهدوا ان یضروک شیئ لم یکنه
الله عز و جل لک ان یقدر و اعلی ذلک یعنی در امور
و نبوی غم بسیار مخور که آنچه بود نیست خواهد بود و اگر همه
اجزاء مکنونات که بود افقت بندند و خواهند که سر نشستی
در دامن تو او بزنند یا کجایک نفعی در استین طلب نونند

چون از لواحق بر این حکم ازلی بنود نتوانند پس آنچه فرمود
یقول رب انما استغفرک و آنچه فرمود ما قدر ربانک
یا احقر بیان غفلت که چون کافران علمای این معنی را از لب
العبس که می آیند زمام اختیار از دست که بکشند و پشت
لله بوساده توکل باز دادند و در بعضی که ابوسره در
گفت و ان اضایک شی فلا تبال فی قلت لکان کذا
ولکن فلا قدر الله و ما شاء خلق فایز الیقین
علی الشیطان یعنی چون کاری دوست شد مکنی اگر چنین
چنان بودی و مکن بگوی تعظیم است و آنچه خواهد کند
کس را حال آن که این چون و آن جای چه تقاضا عمل
بدان معنی که چون خود را در میان بپای هر چه کند از عجب
انانیت غالی نباشد پس در آمدن شیطان کشوده و رسول علیه
السلام بدین معانی بر تقاضا و تسلیم نماید و تسلیم تعظیم
و تنسی میفرماید از او که منافی است و معتضی امر مثبت

الهی و در هیچ مسلم است بروایت بنابرین غایب که رسول
 صلوات الله علیه عالم فرمود من خواهم که بهلوی اسیرت
 بر بر منی چنانکه از بدو ابيض شمار و وضو بسیاری وضو ساز
 بر من امین نما انطباع غای و این کلمات بگوید اللهم
 اِنِّی اَسَلْتُكَ طَهْرَ الْيَدَيْنِ وَالْجَنَابَاتِ طَهْرَ الْيَدَيْنِ اِلَيْكَ رَحْمَةً
 وَرَهْبَةً اِلَيْكَ لَا مَلْجَا وَلَا مَخْرَجًا اِلَّا اِلَيْكَ
 اَمْسَتْ بِكَ اَيُّهَا الَّذِي اَنْزَلْتَ وَبَعَثْتَ الَّذِي
 اَرْسَلْتَ يَعْنِي بَارِ خُدَايَا رَوَى سَلِيم بَابُ كَرَمِ رَسُولِ
 بَرِّمِ حَتَّى يَزِدَّوْنَهُمْ وَرَحَالَتِي كَرَجْتُمْ اَيْدِيكُمْ تَوْجِيهًا
 وَتَرْسُلًا رَأَى اَنْ عَطَفْتُ تَوْجِيهًا رَأَى حَتَّى تَسْتَلْطِقُوا
 مَقَامَ نِيَاهِ كَرَفْتُمْ اِنْ تَوْجِيهًا رَأَى اِيْمَانًا اَوْ رَأَى كِتَابًا
 كَرَفْتُمْ اِنْ رَأَى كَرَفْتُمْ اِنْ رَأَى كَرَفْتُمْ اِنْ رَأَى كَرَفْتُمْ
 اِنْ رَأَى كَرَفْتُمْ اِنْ رَأَى كَرَفْتُمْ اِنْ رَأَى كَرَفْتُمْ
 اِنْ رَأَى كَرَفْتُمْ اِنْ رَأَى كَرَفْتُمْ اِنْ رَأَى كَرَفْتُمْ

و اما در چون امری مقدر بود و جلت کی از اعوان سبب
آن که در حکایت اذالبت المصادر قدس المصفا
و ایل بر آنکه انسان محروقت و مغلوب و مدبر و مرئوس
است که در اکثر خطوط و جملات بر وی پوشیده می شود
و در این حال تیر او و مدیت بر تیر او و در احتیال او است
و حاج بن یوسف چون در کارهای رای زوی بنا و کفشی
دعها سماویه تجری علی قدر لا نفسد نه برای ملک
مکنس و هر چند منیع زلال این بیت از صوب طهارت
تجارب است و قاعده و الذی جئت لا یخرج منه
الا نکدا مقدر است اما جرب لا منظر من قال و نظر
الی ما قال و اشارہ الحکمة ضالة المؤمن جئت
و جد حق الحق بها استحقاق آن و ارد که بقیم صدق
قبل بر سخنان دل بر از نویسنده و محمد بن طهر مغربی است
آیا من یقره فی الشکوات علی من داه و من

تتم
دری که
کهن

مکتوب
مکتوب
مکتوب
مکتوب

محمود که می که ساختند نه از آن قبیل است که نسایم اند
 بر غنای آن تواند و زبید اعتبار از سال بر او مال آن تواند
 رسیده و اگر در اجابت مساحت تر و عوامل آن عظیم
 و عواقب آن و خیم باشد و چون عمارت بر موجب
 و گزافه بود انصوب و اجابت خواهد اقامت و بحسب امور
 متقسم ظاهر نماید بود و ما مونسایم که العسر یقیر استغفار
 زباده شد و مشایان این را از خراسان آنجا کردند که مامون
 قدم بر جاده قنات لخت می برد و با اتفاق اهل خراسان
 متظلمه است این از آمدن او مایوس شد و متعلقان او را
 ما خود و مطالب گردانید و اصطلاح و اسلکی بر و انما و
 انتساب و پشت در حوزه تشرف دیوان گرفت و مردم
 را بر جیت موسی بن اسیر و خلق مامون دعوت کرد و طوعا
 و کرها اجابت نمودند و الحجب با وجود او هنوز در پیش
 از شدی مرا ضعیف سکس استعاش و بختی استای یافت او را

عنوان
 سنجید و جواد نشد
 تقسیم بر آنکه کردن
 و بر آنکه شدن کند
 و صبح
 کردن و خوشوار و کمال

نه و پندار
 که

الفناطی بالمحق متب اند کما یستون هینیا
 و عاقبتی و علی بن عیسی با ما را استکفال نمود و او پیش
 از آن روز گامی متغله ابات خراسان بود و عباد او امنا
 حرمه آنجا سواران انعام و حسان تقدیم کرده و بدین دست
 عبت او و دل اهل خراسان متکلم شده من جاد
 بالمال مال الناس فاطمه الیه و المال للانسان فبان
 شهر و سپه را جو شوی نیک خواه نیک تو خواهد
 حرمه و سپه و خیار عتبه عالی و خلعت انغالیه و سپاه
 مقام ساخت و خاک استخوان شریف را که حاکی آسمان وضع
 بود بشعاع عبودیت ملثم گردانید و کلفت فائده مقامت
 بندگان بر درگاه ملوک استکفال مقام و استیجاب مرام و
 شک و حزم و قانع و کشف قناع حوادث تواند بود و
 ساهای بر تنگای فرائع بال نیست بوساده امن بازداون
 و مدتها در چهار رانیش رفیع حال نگید بر سنده جابه و جلال کرد

رفاه سل

ششم
 در سده اول

خوشبختی بگرفته مردی بود از اشرافه عالی نفاذ و باید بدین
خط را بگفتن تیر به کفایت گفتم و مامون را گرفت و حضرت آدم
و اقی لمیمون السعد مسج و ان کان مطلقا
سا الثمن البعد این خرم شد و بنویسد و ما خوش عمار
و وجهه بشکری بکلی در خدمت او روان شدند و او امر
و نواهی که طوایف و اشیاء و میان جهان بنده و چندان
از نفوذ و اجتناس و در حدیث و بختی که طایف و هم
بنا تا مثل فکر از حد و احصاء و معاشه آن عاجز آمدی
داران کج و سپه بر جا که از جا بر کند رفته چون سیلاب
ریخ کوه پابر جاده این خبر مامون رسید امید از کفایتی
و نسل مال و امانی منتقم گردانند و دفع ملال را بکلی در بخت
مذرت سوار شد و با خواص اصحاب خود و بصری رفت بر
مجموعی از اینبار فرس بزبان فارسی استغاثه کرد مامون
را بر هر دم و صفت وقت آمد و اشارت فرمود که بدار

الاماره و در چون مراجعت افتد بی تکلف استجانه و
استیذان و در آید تا محبات او ساخته گرداند و شهنشاه
را روزگار چون خلفای بنی عباس طبعان سپاه و در سریه
و بر منبر منبت پادشاهان خطبه فشان الله حین منون
و حقن قضیون خزانة گرفت مراجعت کردند بر قی
در آمد و در کتب مجلس نشست و ایشان بجا و فقه خویش
مشغول شدند مامون بنحور انکه او زبان تازی نواند و
دیگران چون عدم اعتراف مامون و بدین بی تحفظ و احسان
حقن و در پیوستند مامون گفت ای یحییان درین امر قانع
چدی بنی یحیی یکی از حضار مجلس گفت حکما گفته اند که چون
و نهی تجلید قدم فرستند و اطراف و جواب تنک
و پیکر و دستگیر مردی و پای نزد خیر نبات قدم
تواند بود و عاقل اگر در او ان نولیب بخور و تیز پیشه کرد
و در ملاک خود سعی نموده باشد و عند الله و کائنات معذور

مقتضای
کار مجلس
مجمع
کردن و سخن
بگفتن

باشد چه دفع مسائل در این عهدی و در شریعت
مروت و مردمی لازم تدبیر است که کرمی از مردان و ملاور
جمع کرده استقبال او نمایند و مردانه حکم بریم قانما
علینا فانما لنا و من من حاجرا و جلدك اسلس و ما
الناس الاماراء و ابجدتوا و ما الفخر الا ان تضاموا
فجئلسوا و یکی گفت بزنجب و حضرت کسی مبادت
نماید که باریکهای چرخ لبست باز ندیده باشد و شیوای این
بست فریبده پیش چشم نه بسته و هر کار که برفق و مجامله
با تمام توان رسانند بحرق و مجاوله در آن خوض کردن از طریق
عقل و عرف متعاطیست و بنوعی باطل و ناهمال و امانی را
عرضه بر ملک کرده اند که از جاده خرد و خوف و مهاده و
مصلحت و ابلی مسلوب و طریق مهور و برسد است نفس
برانی واضح و بر در جاست عقل عنوانی لایع است و من
حکیم مقول این معنی که علیکم مالدین و الزین فان

مقام
بانی شکوی کردن

الزین بربید سوقة الاودار و یقصر عدای الاعل
تقول لك العقل الذي من الهدى اذا انت لم
تقد بعد و افداره و لم یبق بدی الجانی الذی است
واصله الى قطعها و انظر سقوط جداره رای می
و فرقی است و کس فرستادن و عذر حق است و نفس خیر
منوجه کشن و چون در خلع خدفت مکر می چون روزگار
بسی کند آنها تر کار می آن باشد چه مرد روزگار است که
نراج کار شناسد و با دوست و دشمن طریق مجامعت
صح وانی که شیر مردی حبیب شیر مردی زمانه وانی
کیت اکتفا به استهان توانی درخت و اکتفا به دشمنان
تواند زبست قیادت دل او است النفس غرق
و با دق نفس بالنفس نزلت و یکی گفت بقل و مرد
آن تر و دیگر که بر ملک بلی از کار که حلالی است باغفن
آوردیم چه دولت موعوده ارجی الحسین لاشک نیست

جدا خطبا اما ایستاد و منته و اما در و انحراف القتل
 کردن چه اینهم غنای زمانه و امت چه اینهم زهر
 و در حقش در باده کوه را بکنایم و بکنایم سرخانه و در زیر
 بی آریم بخوریم یا با مراد بر سر دولت نویسم یا بی با مراد
 در سرمت کنیم سر اگر عروس دولت روی در حجاب تواری
 نکشد و معاونت الهی استقبال نماید چون ملک کنی و بکر مضای
 و از الملک که در بر آینه شوکت و قوه زیاده شود و وصیت
 در چهار گوشه عالم منتشر گردد و اگر خفا کند عاده روزگار عمارت
 کبکین و در کشند زنا کلامی افتد باری عقدا و شرعاً معذور
 بائیم علی المروان اسحق لجد متوکل و لیس علیه ان سابعه
 الذبح و بگری گفت صلح در است که استخاره ملک لم یزل بریم
 و این و ابیت از باب مملکت با سلوک و طریقی خلفای ده
 را معهود و اذا الکوی به بیت به امامه لم یفتش ال
 چون گیرند ما مون گفت موب بین افقار باید کرد و باید

عاقبت شایسته آنچه مصلحت وقت باشد تقدیم افتد چون مجلس
 عالی شد و چون هر فارسی را پیش خواند و اگر کیفیت حال
 و دستکافت نمود و هر کفایت بهی تو جه کرده بودم و اکنون
 بهی از آن بازگشته حادث شد پروانه و شمع را بهی کار
 افتاد اهل که بخت ملک رسیدم اگر چه بخت دوستی می
 داشتیم اما بصفت محبت متصف بودم و اکنون محبت
 ملک را در اول و دوم مرتبه عالی می بینم قال صلی الله علیه و آله
 اذا احببت اخاك فاعلمه و کون برق هر سه نوع است
 اول برق اخراج و آن برق مشعشع است در صانع عالم
 برق اصطناع و آن برق منعم علیه است در منعم و بائیم
 انعام و آن برق مستمسک است اول برق حب و آن اخراج
 برق اخراج چه سلطنت بر ظاهری و باطن معبود است دوم
 برق متابعت چون برق رعیت طاعتی و عبید با باد است و
 مراد از حضرت ملک در قسم ازین قسم است و در دو نوع است

اصطناع
 بیکوی کردن

با هم دوده است و حق اصطلاح و رقیب است و حق ابتاع اگر ملک
 صداب چند و این گنبد را در زمره مجانب هوا خواسته محفوظ گذاشته
 و ای غالی حاکم باشد و بکن که بر و اوج فواح کلمات این چند
 سحاب سوانح رسوم انقشاع پذیرد کما ندین ملک
 چو طایر و من بجا است کس نامون متفکرت و پر کوزه اندیشه
 فحاشا واه بافت پر کشت نباید که ملک بواسطه حقارت
 قدر و زمانت حال از بنده استنکاف یابد و آنچه کضم حق
 قدر حقارت اعرافی مبت چه اجداد من بنده سادات
 ملوک فرس اند و حقارت اخلاق نیز نه چه امتحان از برای
 ملوک مبسوط است لکن مراد حقارت وین است و حق صغار
 و قل نامون گفت برید فرست و او سپید استقبال ضمیمه نموده
 است و لکن غبار غشور در تقریب حکما و مجرب فضل بر ذوال
 رغبات نامشینه و ملکی است بر مصاحبت کما ملان غریب
 یافته مهر و منت اما اگر از دست بخت نقل افتادی و آنچه

انقشاع
 و شدن ابراز
 آسان کسر

عرق حیات
 یک دماغ در

وقت در مصاحبت و سعادت تو پیش روی پر کشت رتبه
 را احداث ادراک آن دولت در غنای پشاده میکنم و بویا
 جنونا مقصد ظهور صبح آن سعادت میباشم اگر ملک دران
 باب تعجیل لغویا به حاکمت و اکنون اگر صلاح چند در میم
 مانده غنی کویم که زلال سلسلش غبار غشور از خاطر عالم
 غرور شود نامون اجازت داد و پر کشت بر دای که احوال
 مشورت زود شنیدم و اگر چه کس بود صاحب بودند
 اما صبح کینه پسندیدم چه در و طایا با و حکم متعده مان
 ام که چون صهی افتد که دست تدبیر از تدارک آن ظاهر
 آید با صلی تسلیم باید کشید و با این مستقیم اعطایها
 و فوکل ملک اقدام خاطر داشت نامن حین العقل معذور
 بشیبه و چون ارادی مختلف مجتمع کرده آنچه تفویض اقرب
 و تسلیم کشید بایند فرایا بد گرفت و آن مرز واد و ملک
 روان را هم بدین شیوه دلالت کرد تا عواید و فواید آن

۱۰۷. عاقبت بر روزگار دولت و شرف شد مأمون گفت چگونه
گفت نشود
پس و آن
امام چون عبد الملک را که عیال عبد الله بن سیر را که بیست و غریب
که مقیم کرد عمر و بن سعد بن العاصی را مصحوب کرد ایند و عمر و
همین طبع خلایق داشتی و حیث و بیت او عبد الملک
معلوم بود اما رعایت صحت رحم را متعرض و نمیشد
بعد از چند روز تمارض کرده استجازه مرحمت نمود بجانب
و مشق عبد الملک اجازت داد و چون عمر و بد مشق رسید
بر مینرفت و خطبه کرد مشق بر قدم خلیفه و دعوت مردم
بجمع جمیع او مردم اجابت کردند و او بر مشق مستولی
شد و بتخصیص سوار و محققین بنور مشغول به داخل و خارج آن
چون در خانه بخیلان محکم فرو بست و نغیب و نفوذ چون
چنانچه عیال نام بشور و آب گشته که ایند اعلام دولت خویش
چون بخت فرومایگان بر او غرقت و بطاعت عبد الملک

چون دل از باب فضل سکون مجالس کلامی گردانید و انوار
بسیار بر آن جزو عید الملک رسانید و همان روزها
گفته که او را که حصن نغان بن شهر دست بیعت و بستن
نکست کشیده است در قبرین الحرض و امیر قبرین و بیابان
غلیس امیر فلسطین بای از جاده طاعت بیرون نهاده و
عقد بیعت رعایا از برای ابن بنیر محکم گردانید و آن
باب با وزیر مشورت کرد و چون دانستند که کار از بد سیر
گرفته است بیعت و جرم جواب ندادند
المطلبی بقلی الماسد عبد الملک گفت غرض کلی از نصب
وزیر است خلیل پیام امور و تدارک قوا و ضبط مصالح
و حل معاقده و دفع و قانع است و هرگاه که بطلان جاه
و مناسبت داری از دست عقل ایشان خلعها منهد کند و
در قضا پیام پذیرد و کارهای بغا و آنده بصالح باز
نباید فارق میان وجود و عدم ایشان چه تواند بود

و این گفت بدید چنان مستحق آید که شوی استطاعتی یافتی ماند
و چون دست نفرت از اطراف مملکت کوتاه باشد و شوی که
متفرق از قوت آنکه به بخل اموال مغربی آنکه نزد تو است
فرزوان که پیشانی استیلائی نمایند و از صفای که بدین
نخسین کنند بدید چه در وجود ایشان دیدی و آنکه عبد الملک چون
جبرت و عزت ایشان مشاهده کرد امید از سعادت ایشان
گشت که دایند بفرسودن جای نگهدارند و در حال بر بارند
که نوسن کردن بگریستن بر سیدی و خورشید را در
غاشیه شین کشیدی کفیل که چون کوی چو کانی
زحل پیری نهره پیشانی سوار شد و جماعتی از تبعیان
و فرمان اتباع را که لایزالون الناس اخلص حسین
بعیدیم فی النایات علی ساقا و بهمانا بفرمودند
شدند و از روی بیافنی قریب او ترسید و ندیدند که اگر اشارت
کنند چنان بر رخ راه برفت پیری بخت و امید که زیر

و چنان محاف جمع میکرد یعنی در بار زد و بگویم با کمال استقامت
چندان شبی الدینا خلقه خضره بکار بردم که هرگز
حب الدینا و این کل خلیفه مزاج دلم را سوزان کرد
اگر و طیب او را کار شربت غنچ پیری در کام جان بریزد
و غنچه در شش عالمی بفرماید با دوز خود و همان
که صافی خور دست عبد الملک بروی سلام کرد و گفت
ای شیخ هیچ دانی که معسر خلیفه کجاست گفت بفقار
گفت هیچ پیشگوی که مردم در حق او چه میگویند بگفت
مریدین فضل جبار من از کجا سخن از سر مملکت بگیا
عبد الملک گفت مردی غریبم میجو اسم که بد و بیوندم و در
زمره ملازمان او غنچه کرده ام گفت ای جوهر و آثار
الکاف و طغی در جبین تو مشاهده میکنم و این خلیفه را که
نوحه راوی دولت بر کشیده است و امور مملکت مضطرب
گشته و پادشاه در حال اضطراب بجز تواج ماند که در

۱۱۱
 شاه بر دهن خود ریزد و عبد الملك گفت مگر از عیادت
 او مگر برست اگر حق تعالی بخت کنی و بکفر مصلحت او در آن باشد
 مرا از شاه فرمائی تا اگر مجال بدیم او را بر این سخن نص کنیم و بداند
 آن فرقی با یم غایت لطیف تواند بود هر گشت چون
 قضای الهی نازل شود و محاسن دیده عقل کند ناله صلی
 الله علیه و آله اذا اراد الله القضاء قضاه بلیب
 نذوی العقول عفوهم فیما بینهم الله من فحیم
 عفوهم حتی هم الذی یعفو علی الراش و از این
 خلیفه را بهر آنچه دانی من اقتضا کند بکسر سیاح حسن قبول
 برافتن عمل ظاهر کرده و نشانه طبع آفتاب سعادت و آلاء
 شبت است او را بمبای و کار شغف او را بخارجی مقصور
 بداند که او بخمار بدین بر سر از دار الملك خود نصف نمود
 و مشیت الهی موافق بر کنی و از اطراف رعیت محبت
 سودمند پس دید که مراد حضرت عزت جل جلاله محال است

۱۱۲
 امر او است او آید و لهذا که بخمار بدین بر سر بکشی از این خود
 توجه نماید نشانه او بار دولت و اقبال بخت است چه
 قضاء الهی مقابل کردن جز عیادت او را اختیار نتواند بود
 و اگر بدین مراجعت کند نمونه سعادت و دلیل دولت است
 عبد الملك گفت چه فرقت میان کسر و رجوع بگرفت
 فرق ندارد است چه هرگاه که قصد این بر سر کند در صورت
 طاعتی طامع باشد چه این بر سر هر طاعت او نورزیده است
 و اگر در هر بقعه سبب او در دنیا وروده و البادی اظلم
 و اگر قصد نعمان با طفر کند همین سبیل در نشان این بر سر حق
 بداند خفاك والامر الی ان ترا جیب
 سوادده ضاقت عليك المصادد اما چون منور شد
 شود در صورت مظلومی باشد چه عمر و که خلافت ابرشته
 و قصد خلافت کرده یکی از رعیت او است و او و پدر او هرگز
 ستمی مضافت نه و مصلح نظر نمی آید آن نبوده و نیز چون این

۱۱۱
فرمانت و عبد الملك در باره افسوسان احسانان است
و غرض از این بیکدیگر باز است و او طلبی است
که عمر و او در آن شریک بودی و مبالغه آمد و هیچ عاقل
این سخن را نپذیرد و هر که در دو فرایوان تجربه و دانی است
باشد و او بهر استقلال هم استوار و از دست کسی
اصل آن نهال را قطع قطع و چسبند و مع استیصال
فرمانش که پسند باشد و در ملک و زوال خود می کرده و
به حال کار عبد الملك شکست اما در جمیع او بدست است
تفویض و اقرب بهم قال رسول الله صلى الله عليه
وآله لما خلق المسكة وقع و دانستم فقال النبي
من انت فقال مع الظالمين و بتجسس او مظلوم
بصبح و در کبر و ظالمان را در حصار و خطابت عمر و با
عبد الملك خطابت آن دو در شاه است یکی بیشتر از دیگری است
نفس در طلب ملک افتاد و دیگری بیایم تفویض و

۱۱۲
فرمانت و انت در گفت ملاقات خانه عبد الملك گفت حکایت
است آن
اورد و آنکه که در و با همی ظالم نام در بیابانی ممکن و انت آورد
بسی هر دو آنکه بود و تو قتی زیاده رفته در وقتی که
که شیر اعظم است از هر سیده بود و تاب آفتاب که
هر دو شک کرده و در یک دریا کجوش آورده و در
کشتن را اما سحر شده و العی فی الحرم حتی یضربا ربه
و بتجسس او سید لعل فام شده سروی آهوی و شتی چو این
خطا هر جهت کرد ماری وید در خانه ممکن نشسته و
عصای اقامت انداخته و بعهده راس و ذنب روی
آفتاب بعیش او سیاه کرده و از عادت مشهور ما است
که بتجسس او ممکن است حال نماید بلکه منازل پر و خفته دیگران
بنصب فرو گیرد و شاعرین معنی شده کرده و
انت کالافعی الذی لا یختر لنفسه ما درده صبحی

ظالم بخود و شکست او می در میان نهاد و ما را می طلب
میلد شب بکلام که صبح آفتاب را ملک است روز
نوبت شام رسید و سکندر را در یافت خضر فلک بفرست
قدم در طغیان نهاد و فرس خورد بشد ایامی است
یونس اندر دین ماسی افت بر امن گوی جسد که طایریم
عجالی برده ارج مصایقش ترقی مویشی کرد و سالک سالک
نکرت با آنکه دهن از ایشان در کربلای تابه زود پیش
نزد جایی ملک تشویر برست خوروی مرد کانی سید
سرسید مرغ کانی گذشت هر چند نه و در خبر بدو که او
از فراز و نشیب او بیرون و در دامن آن مرغی که
در عنوان گذشت آن انگشت جوت به ندان حسرت گزیده
بود و دل خلد از خفتان رنگ و در صدر خیال شیده باد
نمال در رسته باز قبولش بر صندوق عطر کنده سیمین
کلفه در بر اعصاب انجاش بر قاصی در آمده ملون

افراح و مری عارب و اطلال و طار و ما من حقیقه
و حاشا از عود و کیش ز فردایش زینا و خاکش ز غنیم
کسی چه از ایشان مرد عاشق کوشی جو خساره یار و بر
و در آنجا حصنی و بد حصین و موضعی بر صین در بنای آن
قوانین خند می نگار برده و شراب اعیان طاعت نموده
استفسار کرد گفت مشکون روایت مغفوض نام از حجاز
و نیوی اعراض کرده و روی بقبله طاعت آورده آثار کما
فانت انا ای خدایان ذات بختیچه بهرین حدیقه حشال
که نوزده قیامت آن میامن وجود او میدهم و نعمت
امن و مان حیر و افتخار کانی و اقامت که سکون مینم
و حاصلت از آثار اقبال وصال و بقدر میکنیم ظالم پیش
افت و مغفوض و آواز در مغفوض بیرون آمد و بر جیبی که
اب کرام بود بقیم رسانید و هم اسم و آنرا احشیم بختیچه
بختیچه یا احشیم بنها بر اسن و جوه مهند داشت و گفت

موجب درخشان شدن چیت و چون در عالم صورت سابقه
 نیتش اسم باعث برین چشم چه چشم ازین وجه ملاقات
 نمیدانم و ایک استغفار دانم که بوی شناسی مبدی ظالم
 کنت برآید اگر چه میان اشباح بود المسمومین بود اما چون
 از روح در عالم غیب استیقامی بود بر غیر از یکدیگر خبر
 و هر چه بر سبیل سابقه اتفاق ملاقات افتاد آن سبیل
 محبت معنوی چنان بیان در قید توافق کنند که کویا عری
 بصورت یکدیگر گذرانیده اند و باز آنکه در عالم تبارک بوده که
 چه قدرتی برید مختلف و متفق با یکدیگر دم و دوشی زند و
 بیوای و کلا استرواحی نمایند بنیان آن علی شفا جری
 ظاهر بود و لاشک التیامی که از حد مرافق مصون ماند
 ایشان را حدوت زبید و تبارک علی الله علیه و آله و آله
 جنود مجتهدة فما عارف منها اختلف وما غافل
 منها اختلف و مرا با خبر است تو همین حالت که مکتوب

بخشش
 رخ خیزد گیدن

سید الهی و نورانی
 در دنیا و آخرت
 و شایسته
 تقی محمد

حسنی
 ح م

توفیق
 از زنده شدن

صفات نور خراج جهان و مروج دل من آمد و در شناسی
 تو مرا از شناسی و ازاله خبر داد و خبری عنکم
 لب محراب فلما انصاع صخر الحجر و عالی فقه
 چون رکت جان پریشان و در آیدت فقی فیضی
 و آیت مکتوب اگر مصاحبت بولایت انعام و حسن اصفا
 بعد از آنکه از لطف عرفه دارم مقروض گفت هر چه کفایتی
 بعضی خلقت و بعضی اندک مکرر و حقوق دولت ملاقات
 تو ضوی بود عیسی و سعادت اتفاق تو علمنا نجی کم
 لتونا مع القلب و سواد العیون و فرشتا علی
 الطریق حدیثا این ازین بر ما چه بجز مباحث و یکدیگر
 احسان ما را از کج گردان خوشید هزار سالی ما در آید
 تا نود از سالی ما در عالم در رفت و مقروض حسین
 خلق او که است جانب مروت و رعایت است اگر چه
 الضیف تقدیم رسانید و چون از خوان و سفره بر برد

و صحبت از موانع و محال است رسید نظام کف الی
 برادر دنیا و کار عالم بر موانع است اگر ایمان و یقین و
 توافق از بیم جدا شد نظام عالم گسست شود و اساس جهان
 از قانون طبیعی منهدم و بتخصیص نمی نهد بیکدیگر راجع است
 آویز در استقامت نعم و نیوی چون موافقت نیست و سفت
 بر موانع و محال تقوا ایمان و توبه تعلیم حق است اگر
 زبانی و دایمی بدانی این معنی که دستگیر در مانده کلان چه
 مصلحت است و مرا امر و زواجر رسیده است که اگر مصلحت
 آن در کوه افتد که من کسب و بار و قن اگر در پشت میوه ها
 بل بگرینند کنار ساحت مطالبی اعمال در مقابل جان کشند
 و لوان مالی من جوی و مبادت علی حمل برستی
 اننا و کافر چه داغها که از حرم رسید بکسیند
 چه بکها که خشم و دید بر چنار و چه دایم ازین صعبه که
 مادی بقب من غر و کفر کرده و صعب نکایات این

توبه و تقوا
 توبه و تقوا

که این یقین این الا دین به دست اوست در حق من و ا
 و نیک استخوانا که از گنجای و فرد و من و
 استیا بلا دار کان که نفی بالامس چون مبت و با
 و کفایت در ششم در استند و ای این دایم عضای و التما
 دایم و اوست نو چار و شناختم محل مغن علی غمت
 حبه و الفی یجر اخا نل عن الفشل الی الی
 طروق الخرج من صم و قد حاه حاه الحی من محل
 مقوض نمت هر که بوی مردی شنیده باشد و روی مردی
 دیده در معاشرت و کستان و معاشرت عزیزان شرایط
 چه و چه جد و دل دارد دایم دارم که بدایم میسر باشد بهی
 و احباده و در بیخ ندارم وانی لغز الی العافی مرچیا و
 للطالب المعروف فی انک و احد و هر که غنصام بعزیه
 الوتقی من در و تقیید و مطالب دشمن محرم شریعت عقل
 و از و استغفار شرایط مجبور در استهلاک و از غرافض

عضای
 سمت

۱۲۱ بین مرد و شمر و اذالمراء لم یحل وقد جدد
 جهده اوضاع و قاسی امر و هو مدبر و کلن خو
 الحرم الذی یس فی الا به الخطب ولا هو الفصل
 فذات ربع الدهر یا عاش حوله اذا سند من حصر
 حاس شجره باکفانه که هر که در شجره را شکار از سر ساند و
 بباب مجامعت بکلی از پیش بر دارد و بحقیقت او را بکری
 معاونت کرده باشد یعنی چون سقط شود نفسی از اندیشه
 او فارغ نباشد و هر لحظه هزار کسین مکرر یه و از بوی کبکیت
 دست دهد هیچ وسیلت دیگر میر نشود و دیگر است ناکفته
 اند وقت چنگله انفع فی قیلله و یستیار فی حیلت
 کاره توان که در که تمیز بران از امضای عشره عزیزان قاهر
 آید چنانکه آن در و باد کرد با خوش
 مضیق گفت شنوده ام که در و باسی در میان یکی خرمی است
 دشت و میان ایشان عداوتی قدیمی بود از سر او پیش

۱۲۲ هر فردی که از این بودی روزی حیف خویش را گفت
 از وضع این با کار و اجاره بدیشیم هر آینه از وی با خبری
 رسد که دست تدبیر از لای آن ظاهر آید که با تو کتب علیه
 بر دشمن بقوه باز و بسطت بد و کثرت غلبه و قبایل
 تواند بود و کار هیچ یک از این شرایط موجود در دفع او
 چگونه تواند بینم که در و باد کثرت مراد از این صحرای برادر جود
 و بر ایشان حقوق مواخات ثابت کرده ام از ایشان بادی
 حرم و کینه خود از این قدر استقام که با تو گفت
 دوستی که اندرین عهدند ملاکم ذمّه و لا آل
 سده خون بکدر شده اند مؤلفیما بایند حل
 سببه کائنات و خوابه کون قال مالی من العزیز حل
 آنکه بر صایه آنها و دشت کان بخشی و مالک ظل
 از انبای دور کار چشم و فایده دشت و از برادران
 خدای میانی نشاید طلبید چشم و فایده از انبای دور

چیزی طلب کن که درین روزگار نیست و اگر کسی تقدیرات
صرف طلب یاری کند که بهنگام غم یاری آوردن بر دارد و گوید
که انابه عمر در خاک قدم دوستی باشد که با او از دوست نفاق
بدر آید حاصلش چه ثواب طلب شود و سوشش چه زیان برآید
زنگاری نه رخت دهر اطلال بلا فی التماس اخ برعی
داوی اذاد و حله حسانا نکم الفت و کما احتیج
و کما تبت بالاحسان اخوانا فناء فی لی علی ایام و نقد
ولا علی احد حتی ولا صانا فقلت للنفس ما غر مطلبها
بالله لا یالقی من عب احسانا و الحق جان و تن و مرض
نفت نهادن و بیک اولاد و اخفاء کفین آسانتر است
از تحمل بارست مردم و نیز فرج ازین نفس من چیست کتاب
ملک است و نه ای از بارست و نه ای بهج وجه متصور
و عاقلان باینه صفت مستعین بیکران و بار نه ای در آن
کردن جان بگرد و انکت طلب بر حلقه و نه ای ترند و

لب نیاز مندی بعضی حاجت نخواستند چنانکه آن زمان حکیم
را گفت و بآه پرسید چگونه است آن حکایت **لبال بعلم**
گفت آفرین اند که چکمی بر سر دای میگردانست جوانی خرب
روی خوش چاه را دید جل کران بار زین بر دوش گرفته و
برین بیت ترغم میکرد که **شعر** و اگر نفسی اتی اشتها
و حشک لعل اگر علی احد بعدی یعنی نفس خود را کرامی
بیدارم و از موانع و موانع دل و هوای اجمام و حب
می بینم انظار چشم باد میگویم که اگر در شرایط تعظیم و بیکر
خوش اجمالی جانید دارم از من نیست با بیکر و کلامت
بکرم و تعظیم چشم شاید داشت و من که نفس خوشتر است
به بیکری چگونه نمایم حکیم در کار او متوجه شد و گفت و بلك
لیا اگر مت گفتك نفس خوش را بچه چیز کرامی داشته و که ام
ندت بالاتر ازین که مرکب آن گشته فقال اگر متها من
ان البسط بدی الیك اگر ام نفس خوش میان کدام کرد

طبع بجانب چون تویی در در ز کسبم و این مثل میدان آوردم
تا بدانی که تحمل من سفلان از همه بادی کوانتر **حسب**
وَلَا تَطْلُبُ الدُّنْيَا جَمْعًا وَلَا تَتَّقِي مِنَ الْخَوَافِ
يَا ذَلِيلًا و اگر بختت بر دفع او مصروف است بختت بدم
بخت استقبالی نهی که خشم خفیف با دشمن خیره جبر جلیت
مقاومت نتواند کرد و او باه را این معنی موافق آمد و در آن
حوالی باغی بود که هرگاه از مرآب در رفتی و تفکر نماید
خبرش آمد و گفت چند روز است تا باغی چشم کرده ام
که چشم در درگاه منمش ندیده است و در آنجا میوه های آید
و خود اگر بخت آب در پیش از آب کونتر آب برده و از در
را آب در دهن آورده است پستانش را پستانانی با قوت
لب را بر شک انداخته است و در آنجا عین کسب مشام جان
معطر کرده ام و در کوزه انداخته است و بر شک شکسته
بخت در خشان گشته است بر بار از خود که بخوبی بار و سببش یک

بخت بد

۱۱۷
در یک به اگر ای عالی صواب بنید و در آن حدیقه گذری شوم
و در و از آن خشمی غایب فَاِنَّ لِنَفْسِكَ عَلَيْكَ حَقًّا
و مطاخرت من نتواند بود خرس بر من تکلف منت و از شد
و در لی و باه افتاد و در و باه او را بدان آب گذر میاچند
و در می از دل عانتان تنگ تر و از موت بجران دشوار
تر و گفت بر جلیت که باشد درین سوراخ می باید خورد که
این باغ را جز آن مدخلی مقصور نیست خرس باید که جلگه باشد
پشتها داغ کرده بود و از در شکلی داغ داده و شکم بخت
بار و شنیده بهشت تمام در آن سوراخ خورد و از آنگاه
که حیات عین یعنی کواکب را از طبع لا جور دی بر چیدند
تا آن دم که عفو و عفو و پروین را از تانک افلاک در
آویختند چندان میوه تناول کرد که چهار بهلو پشاده شد
طاعت محکمت نتواند داشت و او باه از دور سحان عینا
بر به خرس و گفت چه پای که باغبان رسید و بر فور بالایی

دیوار شب خرس منس سوزخ فخریه و هر چند چون ماسی بر جا
 طبعین گرفت اما گشت نه چنان بر آمده بود که در آنجا
 توانستی نه از غایت خوف بادی چند از تنه فضا
 بقیه و ناخوش بر آید و طینش کوشش بکوشش فلک گوشت
 رسیده و باد از بالای دیوار آواز داد که ای ایست
 در دل با طیان رخبان افروخته است که بر باد می نشیند
 جای این باد چو دست باش تا باغبان با جوب دستی
 بخت رسد شکام خرطه خون و کوز سوزن آلهه تواند
 بود **اَنْتَ الْفَلَاخُ صَبْرٌ عَلَى الْبَلَاءِ** درین بودند که با
 در رسیده و خرس من دست بردی صره نموده تا بدک شد
 و در باد فایز البال دفع الحال روی بخانه نهاد آری که
 چون خرس بر رویه باری فلک نیز هم فلک خوی جواب
 خرگوش خود را در تکه غریب او افتد و در غزه حلال زیاده
 کار نیز خفته شد و در بی و جواب نفس سوال افکند و سوزان

غایب
 جمع
 قند
 سکه

دانی از آن و دانی از آن
 دانی از آن و دانی از آن
 دانی از آن و دانی از آن

۱۲۸
 حرص بر آورد و و قدم در پستان شهوت نهاده بدست کُلُوا
 و غنای قلیلا میوه مراد چند و کینه آرزو پر کنه و از
 هر دو خطاب **اَذْهَبْهُمْ طَبِيبًا تَكُنْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَ**
اَسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا از پشته نکلند زود باشد که سر در مضیقت
 نهاده دست اجتناب طلبا بخاکان که **لَقَدْ نَقَّضَ بِالْأَمْسِ** از پای
 در آرد و محبوب منی قدر نیست و بهلوی املش را در تنم شکسته
 و حاصلش از آن باغ این داغ بماند که **اَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ**
وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَثَلَاثَةٌ كُنْتُ الْكَلْبُ ان تحمل علیه بگشت
 او سرکه بگشت حرص بر هر کوره طاعت زنده کردن
 حرص بر قناعت قند بار ریا کن که کران و کوی کر سکه بود
 بشمار بسی و این مثل بیان آوردم تا بر قوت خویش اعتماد
 کنی و بقدیم تفکر و تانی این مهم را پیش باز روی و حال
 را مصیبت در دست که هر ایدان مقام بری تا به غور و خجسته
 نظری کنم و دفع مارد و جوی اندیشم چه افضل آراشت

۱۸۹ که اساس آن بیرونی باشد و در حضرت که اوست بهر چه
 کرده اند و چهره اخلاص ملکوت بهر چه اول کثرت اثر
 که بی سخن از دایه اش که در این دنیا است کمال تیر جاود
 الا شین شاع و محققان گویند مراد از این شین شغفین است
 یعنی آن در نفس اماره و مقصود حسنه چنان نگاه باید داشت
 که تیر از وی الفاظ بر زبان آید و این اثر از شغف و استوار و اول
 بشعبه عبارت سخته گرداند کمال امری شعیب
 من القلب فارغ و موضع لجوی لا ارا اطلالها
 بطون فون شیع البلود و سرهم الى صخرة اعلى العجا
 انصداعها و هم تاجد و تاجین لغزین ترا کما جود
 تیر که بزرگ اغراض نفسانی تیره شد چهره مطلوب درو
 نماید سیم اندک تیر غیر مباشر بود چه در حق مباشرت خرم
 فرض جاد و غوات برده و فی جمله اساس تیر سوغات
 بر نطن است و اساس تیر سوغات بر نفسان قصه هر سوغی

۱۹۰ ممکن فکرم رفتند و بشی بود مقربا به چون جمال و لیلان
 و حال نقاب عجب از روی بر انداخته و چون دیده ای
 و ششای از مرآت آفتاب و یوان آفتاب کرده و لیل
 شرقه کلبه المعراج و التجدد فی العربی
 که نبود خراج مغفوض در و از لبیب آن نظر کرد فکرم
 را گفت ایدم و این رویت فتح الباب بیکدست فکرم
 گفت چه اندیشه کرده مغفوض گفت اضعف از آن بود که
 بر برید روی نماید و اثرش از آنکه صریحی فکرت نقد و
 میزان اعتبار سجده باشد و منسب حکمت احکام عقول
 کرده و رای شمشیر خلقت و چنانچه بهترین شمشیر است که
 در شمشیر و تقصیل او مبالغه بشیر و فتنه باشد ایچ از آن بود
 که در امان او تا مل پیش او و هر دلی که بکم از یک شب
 اندیشیده آید بر مثال موبدی ناقص خلقت بود و این
 با هم بهر بریم باید از آنچه روی نماید گفته شود مغفوض گفته

ختمه
 تیر کردن کمر

۱۵۱
از خود خدایت و مهربانی خواب بر خود حرام کرده مرکب
خاطر را خلیج القدر در میدان فکریت بپاشید و آغاز و انجام
آن کار بیدار بنگرید اذایات فی الامر تفکر و جد
فدا و همت من اراد فی کتاب و عالم بقدری دمی که
تخرج النفس الخبیثة من الدنیا حتی تنجی الی الاخر
الیهام نموده بشفقت آن مسکن و مرغزار شد و با خود گفت
عرضه چون کسب صادقان منشج و وسیع و گوی چون معالی
سم غار فان حصین و ملیح خاکش چون نافه مسکن دم
و بادش از مرغ عیسی مریم خبر میداد صفای آب خورش
چشمش تیره بزار چشم فلک پیش روی او حیره سعی در
استیلاک مقوض و استغفار این مقام می باید کرد و حکایت
اند بستم بدگر بر مثال آتش است که اکرام او انعام او
و چون شراب که بسبب و سلساوت و صبح او صبح
او و چون اید با الطبع بود همان در دفع آن منجی نیاید

عقل است که تجزیت مردم را بر تقرب و اجتناب
مقدم دارد لا یجوز ان امرأحتی تحرید و لا یجوز
سوء غیر غیریب القصد عالم را همه شب و آرزو
شده گرفته بود و کلمات بحسب حرص نمیکشت که چو
استرحمت بر زمین نماند آن دم که گوشت گردون دم در
کشید و صبح صادق چون غره بشیر طالع شد از قم از کاف
و نه انهای صبح صادق از زیر لب شب محمود و صبر
از صفای شفق در طلاس این قبه خضر انداخت
حتی اذ ادهم الظل فی الاقیقین و اردا و بعد
بسط من حیث الدجی ما کان شذا جویده انداز کوه خورشید
از به سجده زلف شب لا نور و مقوض غلام را گفت
ای برادر مسکن تو در زمینی افتاده است چون خانه دل مظنون
غریب و چون دیده خشک طالمان بی آب و بجا و دست من
لاضی باشی میان معاونت بدست من و با وفا می مسکنی برادریم

که در صفت و صفات انان عالی تر بود و بقیه عمر در
 یکدیگر بسر آید عالم گفت شک نیست که صحبت مبارک تو
 منقض قبول سعادت و جهایت و جواری میمون تو است
 حصول آفاق و انانی اما بزرگان گفته اند دلایل و قایم چیزی
 اول در حق مادر و پدر هم شفقت تقدیم رسانیدن و
 بر قاعده و اخفص لها حجاج الذل من الرحمه با ابناء
 بمواساة روزگار گذشتن دوم صلح رحم کوشش دشمن
 فرمان آنا الرحمن وانت الرحم شفقت استیجاب
 استیک فمن وصلک وصلتی ومن قطعک قطعته
 لقب مروت که ایندن کسیم با اهل صحبت شرابا الفت
 رعایت کردن و اعتماد دوستی بیاباد قیامت رساندن
 مرد آن بود که دوستی او بود بجا گوشت حیال
 او انشقت التما جهارم الرسیبی در اسباب اخراج
 سنیانه و شجیع محو ابه غارتی افند فلق ظاهر است

جود و غیر
 بزرگتر
 کند

که ایندن و رعایت دل نگرانی و مروت مرغی دشمن بخیم
 اشاره حب الوطن من الایمان کوشش کرد و بزرگ مسکن
 اصلی گفتن **بلاذ لها قلبی مقبلا** وارض
 لها و دی معنا و محضرا و هر کامرانی کند در مقام خوش
 بود هر که دی عقل بود آنرا اعتباری کند دیگر و زده و دو شکلی
 بخور با سرار بخت منفر مقابل توان داشت **شعر**
 القرب ولو اقام بکلیه یجی الیه خراجها القرب
 حضور گفت بر سخن تو مرندی تصور نیست اما گفته اند
بلاذ الله واسعة فضا و ارض الله فی الدنيا
 فتح فصل للقاعدین علی حق ان اذا ضاقت
 بکمر ارض فسیجی **نظم** سودا بجنب لمن کره شدت
 هیچ نتوان مرد سختی که من انجا را و چون مرد زور
 دیده در مقامی تنگ آید و دست خرد و پای مال
 ایامی خواهد کرد اگر غرض او سخن دوست و دشمن نکرده

۱۴۸
 هلاک شود و خاک بر سر زنی که به پیشش آید و بی که از آنجا
 در وی بیاید رنجت و تحمل جور سنگینان بی از من **تقطیع**
 اذاکم ترقی سوره ی غفره فلاحه صلی الله علیه و آله
 المارح و اذالم یخلفی الحب الاصول عفاة فلا
 حادث الدنيا العیون المارح و زین درخت چو بیل
 بران درخت زین بدمال چو بوماند چو بوماند
 کنت حروف عربت محوشت از انسانی که دلالت کند بر شما
 غایت شلا غین از غیت و غر و غین و غین و غم
 در اول ذلت و در وقت درده و انشال آن و با از بهوی
 و بوس و بعد و برج و بوار و با از بجر و هم و چون و ملک
 و انشال آن و باری کنان چو بوماند و اول ارتقام و مکن
 اصل بر بختوانم و است **شعر** احیای علیها نازده بعد
 خوف بعدها و احتیای طریقی انانی منیها قوا
 اسفی انی علی نعم مستنی افارق عنها والعدولت مقیم

۱۴۹
 مقدس است مطلقا گفته اند بیشتر المایه است از معرفت
 مستقیم بر مثال طیب جاف که معالجت در وقتی تواند بود
 که مقدار سن علیل و ترکیب بنیت او باشد و بسیار
 علت و اصف کرد و عادت او را غنیه و انشال و
 هوای مولد براند و مراد حسب الاقارب تزلزل من النما
 کمان می افتد که اسم مطابق معنی باشد و برین تقدیر
 موافق بحرم و معاقب نظم خود باشی یا انفس لا یخفی
 بل انصفی فینا الذکر من غیر معنی لیس یو دنیا لنا
 یطنا الی الاشراف و احینا غلت الی عنین النما
 ابدینا و اگر حال بر بختوان است و برین تدبیر بعدی مافی که
 در شیک ترک اضطراب کند و بعد از سخت تر کرده و شاید
 که در آن اضطراب هلاک شود و بیکن که صبا و قد کشمن
 او ندر و و چهاره بهو قی فاسد خود را عرصه تیر هلاکت
 است همیشه تقوی نفس بازده و باری در دین توکل کش که در انشال

یا غفران سبحانک و صمدی تحی علی العالمین بگویند که ما را
به شفقت مسامحتی نشان و معاونت صغیرا عجب رحمت
آسمانی ارحم الراحمین من فی الارض بر حکم من فی السماء
خاصه کار افتاده و داکو را کار افتاده است از فراغت
مراد و بیفتش تا مرادی گرفتار شده با بهای زرخشال کشیده
طبع نیز بمهرت روزگار تلخ کرده و زایل و موند جدا
افتاده کفایت کروج حاسه فی مکه مستحقان
صحه و سباب دحل الزمان من افرق بیتا
حق الزمان غرق الاجاب خراب چون او را بدین
حال و بدین حالت از فواره دیده کشاد و گفت ای دوست
مشق وای با موافق شکوه تو کو تش کرم و خود را
تا تو درین بلاد شریک جدا نم و المومنین کفایت و احد
و چگونه در آنچه بفرایع بال و رفیع حال تو باز کرد و اعمال
جایزه دارم و نقد زخم بر اهل محنت شکر منیت صحت

مجلس

و اجاد و در قبول مغفرت علی الله پس مرد موفیق است
که در عین عاقبت خود را حفظ نماید و بکران کند العبد
عن انظک بغیر من بر خود خوانده تا بهشت انعام را شاکر
بود و از انتقام بر حذر و تا خوار خوار در دل نشیند و در
و بوی ایام و راحت نتواند داشت و آدمی از عهده
شکر بیرون نیاید الا بجا هر مواساة در لغت و شفا
بدان بر طاعت مولی و اشارت بندگرا آن و بنفس بخواند
قیام محبت شکر آن یا موسی اخبر عرفت انک عابد
عن شکری فقد شکرتی از بای نابره محبت
نوام لغت چگونه شکر کند بر زبان خویش و هر که بر مصداق
جزع کند کفران محبت باقیات نعم ایندی کرده باشد و
گفته اند محبت رسیده و ارجع مصیبتی نیست یعنی در
محبت و جزع بغوات مشوبات اخروی اضطراب کن
و امان نظر و حیب در که مارا اول فضیلت آدمی بر خود

می بایست شناخت که حق جل و علا او را برگزیده و مبدع
فصل شرفی داده و با حق مبدع شرف رسانیده و حکم
تخیر لکم منا فی السموات و الارض دست شرف او را
در عالم کون و فساد بگشوده و بر تقضای و استیغ
علیکم نعمه ظاهره و باطنیه خلقت اند خلقتنا
الانسان فی احسن تقویر در کردن جهان او را
و چون تمام اختیار را در قبضه ارادت او نهاد اند
حکمی که فرماید باید هست نام جاری و آنچه از دست
با ما صادر شود اگر سلیقه جبریده از طرف ما بوده محض
عمل باشد الا بکن که حکمت در زمین آن مدح باشد که
قوة ما بر رسته نعم آن بر خنده پس هر حال آن مستجاب
تر که کار خود بدو تقویض کنی و تبرک اعراض و اعراض
کوچی که حفظ بنده مر حکم سید و الفاضل او است و فرار
از کفایت او چنانکه عدم منافع بقضای قاضی خود بر حکم

و تجلیل حال او تواند بود و من می اندیشم که بتوان
که بدان و زبیر جاهل رسیده بخرج گفت چگونه است آن
خبر اب گفت آورده
اند که باوشناسی دو وزیر داشت یک تجارتی از کار با یافته
و گرم و سرد با هم پشیده و نوسن نفس را جام ریافت که در
و در تندیب اخلاق سعی منع نموده و آن دیگر ازین
عاطل و ازین معانی ذایل هاتم تران من شجر
و لکن علی مکرک و اخوانی همه فرزند او شدند
بشر مبدل بعضی نیک و بعضی شر و بدین واسطه در رفت
امور مملکت را می نشان مختلف آمدی و اتفاق ایشان
بر امری صورت نبستی ملک از بعضی نیک و نیک آمد
در آن دید که نقه عقل ایشان بر ملک امتحان آزماید
و آنچه معیار اعتبار است آید اختیار کند بپس ایشان
امر فرمود و در زمان خانه که به ایشان شرف بود و پس

باز داشت تا محفل در محفل حال است این بر دفتر خاطر ثبت
 کند و بگویم و نماز خانه مسدود کنند و چه که آب و نان
 از آن دادند می بکشد استند آن روز نماند فصل سکوت
 بر در حجره و نان زدند شش گام که آنجا بجهان بودند
 در زندان مغرب بابل شفق احمد مقید گردانیدند این
 بیت از کفر عید می بر کوکب ثوابت و سیارات خوانند
 ایا حفاقتش فقد غرت و بالحباب ابدت
 اضحا، جو خورشید کرده شد بی رنگ شد ستاره سپید
 شد و زیر نادان و انا را گفت خود را دورین دام بد چگون
 می منی و انا گفت و قالوا کیف حالک قلت خیر
 نفسی حاجه و یفتی حاج اذ از و حیرت می
 النفس قلنا عسی من مایکون الالف انفرج سراجکم
 به بیدار و فرمان قادر را خبر بستم استقبال نمودن جبار
 بنده انهم ویرانده معاند خود را با ملک بیزان خرد بسجده

در عباد آن نقصانی نیافتم و نیز از ادای حقوق مردم
 تقصی نموده ام و اسلطان علی بن ابی طالب و عقیلی جبریم و ماثم
 که از دزداری بهاری و اوراق اشجار بیشتر است جز بهشت
 بخت اینده و مقصور نیست و امید بدارم که این واقعه
 کمین و نوب و محمی خطیسات بودند و ان گفت باری بزرگ
 است که مرا سفینه اهل از قاع امواج اضطراب غرق
 شود و اجزای وجودم متصادم زلزل افکار شکاشی کرده
 دلان مانی الحاصل فلق الحضا و بالحقیر الصفا
 لا یصلح الصخر و کان می بریم که فلان کس در سعادت
 من بکمی کرده است و بر نعمت ربت و سبق قدرت
 من حسد برده و میخواستم که بفرقه ملک نویسم و موروث
 و ملک او را بطلان که انهم اهلک خود او را اهلال گردانم تا
 دست از خون من باز دارد و اگر خلاصی بنیر شود
 زمین پس من و فقر کوشه خاز خویش و انا گفتم بی تو

در سعادت
 زکوة نشان و
 سخن بیشتر کردن کنز

۱۲ خور و در نیت انداختن و ملک و اعظم و حرص نیت و این
قد دولت از طرف عدل و انحراف از عباد و خرد و خردمند
به حال از رحمت الهی نویسد کرد و نویسد مشو ملک که
خانه کس درستم زمانه جاوید خانه آفتاب هر روز آورده
با معاد که قرص خورشید را از تنور مشرق بخیمال شفق بر
برکشیدند و از برای زندانیان عالم کون و فساد سفره
سبز خام فلک انداختند یک قرص آن بدیشان دادند
تا دان گفت با آنکه از شش پشته باز نه میزند و آب عجم
از سر گذشته بر تامل این اقدام نمیتوانم نمود و می ایستم
که مسموم باشد و ناگفت من بادی روزی خود خواهم خورد
اگر اجل رسیده است بهیچ وجه منفع نشود و اگر در اخی و
اسمائی خواهد بود زهر مایه تریاق الکر کرد و از یک
خرد کردن دور دور و نیت روزی قضا باشد از دیگر
قضا نیت روزی که قضا کوشش کند بود روزی که

نیت روز و هیچ بنا نیت نفعی که حصا و بود و ناول کرد
و در این میان نفعی یا قوتی که قانون زبردستی بخیر فلک
بخیر دل چورده بود و در پستان مهرش نیز تربیت داد
بیافت و چون راز دل عاقلان مستور دشت و بر منج ال
تا روز و کاه روز با قوتی یا قوتی مرخص بود روز چهارم
ملک با خراج ایشان امر کرد و آن امین که در کوشش پستان
بود و آنچه سمیع و مشاهد گشته بود مفصل باز گفت و زهر
دانا آن با قوتها پیش ملک نهاد و گفت درین سر روز
که نفس **حب العین** داشتیم این **حب**
بافتم و در بقیه افراس چون حق دیگری بود تصرف کردم
ملک او را بنوخت و همیستم تعجیل و تعظیم در باره او
تقدیم رسانید و گفت درین سر قرص خیر این سر با قوت
بنوختن دل توصیفی است و اساس کار تو بر قانون
حکمت و مستغنی علم و رزقیت ایند و تعالی آن را نصیب

کروايند و غرض من استخوان عقل و اختيار را می شما بود آن
جمال نادر این در مضایق همو پس نفسانی که خوار شد باینکه
را بخت حمد منم که دایند و ولی نعمت خود را بطلم و شره
مغلوب کرد اما تو بر مقتضای عقل و قانون حکمت رفعت
تثبت و تخیل بقدریم رسانیدی و نفس خود را بخت حق
و ایشی لاجرم استحقاق ترحیب و ترقیب تو ظاهر گشت
عند الامتحان یکره الرجل و جاورن پس و نیز نادان
راغ غزل بر جبین نهاد و دانا را در صدر وزارت نشان
و زمام امور مملکت با کف کفایت او گذاشت خیر گشت
این مثل بدان آوردیم تا مانند آن نادان در اضطراب
و سر رشته نفوذ و تسلیم از دست ندی آنچه دایم
ایست باقی تو بر دانی علی الباقی الصیاح و علی الله
الصیاح زهر چون این مثل بشنود متنبه شد و گفت
درست میگوئی و من در نفس و اضطرابی که میکردم مصیبت

و اکنون اشارات ترا که بر قانون حکمت شفا و نجات دل
من آمد قبول کردم به روزی چند برین که شد و علت او بکلی
از دل شد باز بکمال او را از حسن بهرین آورده المطلق کرد
و با بخت خویش بخت مولیت داد و با غنیمت بهرگاه
سود و سوظیف که دایند هم بزودی بکمال اول باز شد و
تثبت بدین تسلیم بر خود مبارک دایم مغفرت گشت
این مثل بدان آوردیم تا پیش خیر نیایی و سکون و
خوار پیش گیری که قضا و کفر شود و در هزار مال و آه
بشکر با شکایت بر توبه از دهنی و هر آینه حال من جفاست
بر یک و تیره نماید و مدت محنت اگر چه تنگادی شود اما
زود سپری گردد و بلا اگر چه چون ایو کوه کوه آید اما چون
برق که در آن بود اصبر لا هزنا لمنک فککنا
فقت الذهور و خیرنا قارة لا لخرن ید
ولا السرور و بکر بخت ایم تنگدل نشوی که در هر گاه چیز

و گاه بستاند بساط لطیف که در ضمن نام او به است خدا می
 طار بده بداند و محافل حرب و کمال منتبشت که گفته
 وقت را عینت داد که در حقیقت عمر خجاکار است و بنیاد
 روح ناپایدار و شناسندگان حقایق قضا و قدر و توان
 و قایم افانین غیر در صحایف تجارب روزگار و جراید
 فراید بیل نهار بیده اعتبار مطالبه کرده که غشوم ظاهر
 و غلوم جفا پیشه را که دست بیدارش روی جانباخته
 باشد و فکار از دانش در پای دیها شکسته عمر چون روزگار
 کل زو زوالت و غیش چون ابر بهاری در سرعت
 انتقال پای و در دامن جگرش و دست از تیر بهار و
 خود بجناب عزت هر که کین ظالم گفت ای برادر کلک است
 توره ایست از منبع حکمت او ان اما اشعیرت در نهاد
 من رخسار شغفت که بدین کلمات آید از انظار پذیرد
 بر استخفاف منزل من چه اندیشیده مرغیت نشوید

غشوم
 نم کشنده

افقاده دلم با هم سوی کسانش پروازی ده
 الماسه بالخرج تاسه یدب منها انجم البرقی علی
 موقوف گفت اگر چنانچه فوت جبر و تقوی بعض نداری جز
 آن چاره ندانم که همه بسیار بر در خانه خود جمع کنی و
 آتش عظیم بر افروزی اگر بار برون آید سوخته گردد و
 الا و دوش از دوده بر آورد ظالم گفت بهت میکنی
 تیر بری قافله است و شب برین منم قیام خوانم
 و با خود اندیشید که همین تیر بر که موقوف اندیشیده است
 آتش که در باره او بتقدیم رسانم و در خانه او میگویم
 برین بخت نیم شب از منزل موقوف بیرون رفت موقوف
 از خواب در آمد ظالم را ندید و داشت که بمبھی افتد است
 گفت اگر با او استادی که بنایم و حق و عاده او بجای نیاید
 از طریق مصادقت و مخالفت دور افتد بر خود بیرون
 آمد و میگویند ظالم رفت و از آنجا مقام او ساقی بود

الحکم بر تصور اگر موقوف در خواست غنائک بجمه بر خفا او
جمع کرد و از خیال محو نشینان جزوه شش کیفیت آفرینید
و انشی عظیم بر آفرید و از حرصی که بر ملک موقوف و غضب
سکن او داشت هنوز بقایای و خان باقی بود که در بزرگ
خزینة موقوف با پروان اندازد و در حال انقباض و تحلیل
شک از شاهن کوه گشته شد و چون نضامانل بدامن کوه
رسید و عمر را مفید گردانید و ظالم بخت تر عقوبتی جانان
بمالک و فرخ سپرد تو بد گشته خود را بر زور کار بسیار
که روزگار ترا جاگر است کینه گذار لا احق من الحساب
لا حفره فخرت حافر حفرة فيها وقع موقوف با حق
انظار از حد گذشت و ظالم را انده نیافت جز در حیرت حجاب
نزد و چون بنزد رسید و آن حالت مشاهده کرد و متعجب ماند
و انگشت بجز بدندان قجب گزیدن گرفت بگشای
بر زور کار بسیار که زنده او را کار او را حد و حق دشمن دشمنان

گفته که گفته مردی خرد با خود و در دست گفته اند که ظالم در
معداری تدبیر بسیار و بی تدبیر خود ملک شود و از نیاست
که حسن العصب منقول و و الی الجور منقول و عین
العدوان منقول و غریب الطیخان منقول و عفا گفته
اند ستم و با خواره است که کی بدو دهد و هرگز انجمنی رسد
و در حقیق بدای گرفتار کرد و البته مردم بر حال او بخت آیند
الظالم که در دنیا بر نعمت بکمال و مجبوت و بکنت او
جهان را غنچه مقبول در جهان با مردمان و فانی که چون
باید گذشت آنقدر عمری که باید مردم آزاد و مرد گاستنها
تیر کند اندر غم او را بکم فی المثل که بگذرد و بد آن
با و مرد پر کفایت این مثل بدان آورد و تادانی که حجاب
عذر و خیم است و خبری ظالم غدا بایم و چون عمر و بنا
لا خود بر ظلم و ستم اساس کرده است بمقتضی موقوفه تواند
رسید عبد الملک با جماع این مضایح خودم شد و گفت ای کار

خرج سبک عبد الملك فباع اياه باقبل احوال و قد وده اقال
 گردانید و انرا در صلاح و صلاح بر صفتی است حال دولت او
 نایب شد بر فارسی مامون را گفت این خطایست بر آن بود
 کردم تا در او ان هجوم معضلات از لطایف غیبی نمود
 نمودی و در دفع لوازل چه استقامت بیدار نفس جاریه
 نشانی مامون گفت ای پسر علی بن عیسی تا مان پشکری
 کران میرسد و خراسان محفل شود مطیع است و مردم
 او را مطیع و متقادند و ما را قوت مقابله و مقابل او
 و اموال و قدر این چند این نه که بر ملک عذری توان داشت
 بر فارسی گفت باید که ملک احوال این معانی بر خطای
 نگذارد چه نشانی که بظلم قوی باشد و دولت کند و کثرتی که
 مستقیم فراهم آید بود سریع التفرق و جابجاست که پشکری
 بخون جگر مظلومان آب دهند بر کرام خویش کند و پیری
 که بر سینه جان رعیت و کلام پیر زمان با فقه کرام پیر را

منصف
 سبک
 سبک

دفع کند و امید دارم که تقیبه تو با ایشان چنان بود که
 تقیبه ملک جیاطل با فیروز بن بنو و جرد مامون گفت
 چگونه است آن
 بر فارسی گفت آورده اند که چون شنوا از ملک جیاطل
 فیروز بن بنو و جرد را بگرفت حسن نیت و دست تقیض
 کمال از تحب و غرض مردی و مردوت او را بر آن داشت
 که با وی عمو و موافقت نمید کند تا من بود فقه مملکت
 او نه پیوندد و بر استحال نوایر فتن مسالفت بخود رسان
 کردند بفرمود و تا سکنی در اقصای بلاد جیاطل نصب کردند
 بقرار آنکه هر یک از ایشان از حد آن صخره قدم تجاوز پیش
 نشد چون بود و موافقت مستوی شد او را بفرمود
 بفرمود و ملک خود باز کرد و اند فرود چون بیره مملکت
 رسید و بکنوز و خزاین و حب و عساکر مستطیر شد و
 تا برده حسن و تقیض ملک افتاده بود در موافقت جیاطی

۱۸۲

نماز و طهارت نمود حجت جاهلیت و ابدیت سلسله او را
 بزرگ عهد و نفس متباین با عیسی آمد و نزد انیسیت او را
 واجب آید نه و از و خاست عاقبت و من نکت قانما
 نیکت علی اقیقه نکر بر نمودند معینه نیاید و کنت بر عهد
 کرده ام که از ان صحره تجاوز نکنم و خواهم فرودمان آن کمر
 سنگ را بر پشت منی کوه بیکر نشاند و در مقدمه عساکر نشاند
 و در اوازشند که از کارش نیز یکشنبه است و عقل مطیع
 شده دست از بیعت باز داشته و گفته چون
 در تو بیکند سخن ج اینر بیکه است بر چه خواهی میکن
 اذ المراد بر وضو ما امکنه و کربات من امره احسنه
 قد خذ فقد ساء بقیه من سیف محک لیس ما و یکی
 و عیادت نمود نفس از طهارت که چون بایستد دل بند
 صبر خفایان در و نماید و چون میاید علاج رسد شام
 کال متنی عقل آید و هرگز بی روی هوا بمقتدر رسد

منقطع

و آن مقدار تا بیکر که هوای نفس را بود عقل را هرگز صورت
 نشاند و موجب است که هوا ترپ آدمی است و با او
 بیک گم را ده پس ذاتی است که هرگز منفک نشود و عقل
 عرضت طاری و او را و و حجاب است و آن و غضب است
 و مشوره بادام که آن دو حجاب مرتفع است و بدید و مرافقه
 من خطه نماید هوا از جاوه حد خود بیرون نمیتواند نهاد
 چون آن حجب مرضی گشت هوای نفس مستولی شد و عقل
 را پیش قوه و فتح نماید القه فیروز را چهار هر زبان بود
 که هر یک را پنجاه هزار فارس و ربعی از ارباب محاکمات
 در عده و قیادت ایالت او بودی بفرموده بانکه با جمیع
 کردند و عمارت کثرتی حاصل شد که آسمان با هزار چشم از
 احصاء ایشان قاصر آمد و زمین با همه قوت از حمل ایشان
 عاجز زمین گشت جوشان جوابر سپاه نوکونی
 سمی بر نیاید سپاه از سر نوکونی سر اسر زمین همی موج

خیزد از در بای حسن مویه بود آن گشتالی ملک از در و تنالی
بدلکان و از چند آن حلت است که بای انهادن سنگ بزرگی
بار بکینند و دست تغذی از دهنم انکان و این کشیده دارند
و عمو و موافق و کینست از انکان این دیندار ملک بر
بسم آن دلبری کنند و از قول عواقب آن به خد برشید
مکن الله و کز کز دست کس جبین و خون تو بود است
و پس بروی او فل و در کین چشم و کین جهان را چشم جوای این
و به شیخ جز بر او بار امور ملک است لال توان کرد اول کار
ملک در عهد جوانان روز کارنا و بدو و اخذات کارنا و بدو
و شین و دوم و دوستان است سخن و شین این رسایند
سیم و قیزی خرج بر دخیل چهارم تقریب و تبید مردم بر
هو انفس و مقتضای شهوت طبیعت پنجم نصایح مستفغان
نیکو خواه سیم قبول اصناف کردن و هرگاه قوت مکنه انکال
بود سلطان رای غالب باشد و اگر سیم و جی انرا و نهی رسد

هو غلب کرد و فباید برین هر که در سوانج امور بود انکار
صوانج را بتقدیم فرساند بعالی بهم ملحق شود و فرود را
تشیخ شمرند چندان اشتغال یافته بود که بای نصایح انظفا
یا فقی و دیو انفس نه چنان از شیشه ضبط بیرون بماند
که بعضی کلمات اینان معاد و ده نمودی نصایح مستفغان
انفات نمود و بفرموده آن حجر موضوع را محمول سازند
و آن علم منصوب را بخر فصل بر پشت قبلی که تخر آن را
روای جیل خبر سیر حاصل نیاید مرفوع کرد اینند و درین حال
در روشنی ستم دیده خاک نظم بر سر کرد که فلان شکری برادر
مر انظم کشید سیم و خون او چون خون کبوتران حرم و بخت
اگر ملک بر پنج مودت او و او این ار و بستاند موجب
سرفرازی دنیا و رستگاری آخرت تواند بود
ترا اینزد این زور بجان که داد دل شیر و فرسنگ فرخ شرا
بدان داده تا دست فریاد خواند بگری بر آری ز نار یک چاه

فیروز را این معنی موافق نماید و از خارج وقت محرف دید
 و اندیشید که اگر بار باره او سیاستی را و او را سیاست
 را تقوی حاصل شود و در امور حرب و جنگی روی نماید و خود
 تا مظلوم را براند ندانگاه در ویش منظم را نظر بر آن عالم
 ستمکار آمد و او را وید با سار و سبی تمام بر پستی با دپای
 قوت غضبته عثمان تاسک از دست اختیار او بیرون
 برد تا چون با و کار روی آید از شش مار بران حکما را حمل
 عالم بر حسب و قوت فی قلبی بیم الرعب باره را
 جهان بر اینکست که با و بگردش نرسید این معنی بغیر
 و صایند نه متعجب شد مود مود این گفت ای ملک این غضبته
 ترا انمودی است از حال عالم و مظلوم که آن جان را وجود
 شجاعت و شهامت و غرور است چون بر باطل بود از
 مبارزت با و و پستی که بر جاده حق بود عاجز آمد مظلوم
 شود که بر قوت و شوکت اعتماد داشت ید که و از آفت

و آه سینه مظلومان بیاید اندیشید مظلومان
 هیچ گاه نماند مکن از دست تو در محنت نبالند مکن که
 می بینی که در چه سوزند بکس و ریدانی که در چه حالند
 مکن جز و زکنت اگر چه در دور میدان مبارزت در آید
 و آن در ویش بر روی غایب آید حجاب این ریت بکجا
 مرتفع شود در ویش را اعلام کردند بیانش تمام غمی
 نمود گفت ای جز و با سیم ضعف و پیادگی و بر پستی با و
 مقاومت چگونه توانی کرد که بر غمناک شمران افروزم
 و زهر یا متعجبان چشیدن طریق عقلا نیست گفته است و
 بنشیند که از زمین غفلت بر باز گیر غرور غفیده است
 و من زمین لغت بر مرکب تو کحل نماند و او درج شک
 پوشیده است و من درج ضیق را بر انداخته و او
 ستم بخون دل تبارگان آید داده و من شمشیر حق از نیام
 صرفی بر کشیده مود مودان چون این کلمات که از جاری

۱۸۲۰
ایں کتاب قال اقامہ موت

حکمت تشریح نمود و مستحق کرد گفت بخدا که فواید کلمات او
 قواعده لغوی و نظریه بنام جان میرسد نه القدر و در میدان
 در میدان و آینه و عاقبت در دانش عالی شد و ظاهر را
 بر خیم خنجر آید بر چون دل سیر مندان بتواند کلماتی بآید باز
 کرد اینده و این همه فیروز چشم اعتبار نکند و در نور کار بجای
 غفلت پیش آید و او در وقت نام بران طریقت اهرام خود
 خستوار چون از صنعت او خبر یافت در نزد خود و نهی
 آنچه مملکت جانی احیاء امری داشت با جمعی از مردان
 صف شکن و دیگران نشینان فخر اخلاص الله
 با بعد از طایفه سیر افتاد و در حدانای برنگ
 فیروزه خنجر آید و در جبهه دولتی باب فواید بسیاری خویش
 بر نشان بگرداند همه بوم شده اند و عمل اندرون چه
 مگر بکس آید و او بخون چنان خون را در کشت بر کوه و
 کوه و آشیانای خویش کشت و در آن و آن فیروز برود

آنچه
 در میان
 و عاقبت

کشید و غنچه آن فتح اسرار جان را فرو گرفت لاسک
 عاقبت کار طالعان طاعی و متغیران جانی خبر این نتواند بود
 و البقیه مصرع اهل و الظلم سر آید و خیم و هر که را
 مملکت و غنچه کارانی مقام خود چینی اندازد و بیکبار
 بکند بر اقبال و دولت کند و جانب حرم و احیاء و عدل
 و انصاف عمل کند و با جاد بکیم چنان افتد که هر که
 بر بخیزد و هر که جلوه حکیم سپرد و عواقب آن سلیم ندارد
 روز کارش بدست نویسد و او بشناسد بنشین
 پس کار را که نه بشناسد کشتن تو مرغان که بر بخاست
 انظار من خود و خود را مروریده بدی به زبان بود که
 بشناسد با مومن چون این حکایت شود از فحاشی و
 جرم و عیای آن فریاد فواید اتفاق محمود خطی و از آن غریب
 حوادث فر گرفت و بدیده و حساب و معانی نظری و نمودار
 برای وقایع ایام از آن خبر با حست سعادیه مترجم

بطل
 با فواید کلمات
 کسر

تها
 خطبای که بر کشت
 دست و حساب
 و فتح اسرار است
 کسر

از

حال اولاج شد و پسر فارسی را بر تیرال مصلح و بطل حکم شمشیر
و نمود و گشت در مصاحبت و مددیت و توحش رعایت
مبذولت اما پهلوانی شریعت پهلوانی با قیامت تمام
و ماتی واقع اگر حجاب تحت منقش کرده و شوهر
ایمان از مطلع طلوع و انقیاد بر کشتن سینه است تا بد
با ناسیم پس چون گشت از غنچه پاکامی پروان آوردیم
تا چون شکوفه با کمال بر می نرود رسیدگان چمن است
نشاط ظهور نقد ممانی پسر فارسی را چون از عالم قدم
بمال آسار از بطل فالوای صیب و اوصیای ذوق در
کلام بیان ریخته بودند از درد بود و ای ستم و یکدیش
رسانند تا مسلمان و آهستان مناجات شریعت را
طلب ادب بوسه داده در میان خویش و ندما را مومن
ریت مسلمان قتل اهل البیت است و حقیقت لیکان
الایمان معلقا بالتریا لئلا وله رجال مفران نظیر

مهرت مامون او را بخیر اهل انعام و مواهب کلام مخصوص
که ایند آنجا قریب از حضرت صفت با وج رفعت سید انا
بر حسب اذ انظر انورنا انقصه توقع زلالا
اذ اقبل انظر چون در کمال البیضاء گشت که دستکم تمام
رسیده روی مقصود آور و چون صبح الجاش در آخر شب
ظلمانی صفات او افرین گرامت طالع شد ماتی و روزگار
بر دردی که در شیشه شیشه تمام افلاک داشت در مایه ناکا
دخست و غوالی ایام این ترانه بر تار و تار زمان داشت
کرده در هر دهه مخالفت بکوش صیبه جان مجلس رسایند
که قلما اعتناء فوق بقینا وانی نعیم لا یکنده
الذکر از خبر و دنیا بر حله عقبا شرافت مامون این خواهد
حکم و غریب اقبال را نصیب العین بصیرت کرده و آینه
اروی جزو کرد و ایند و یو تا فیسو ما عواید فواید آن بر روزگار
و لاجن نمید خیا نچه مشهور است بر علی بن عیسی غالب آمد

و مشهور بوزار گشته تحت غلاف الحام و توشیح نجاشی
نشد اذ المراد خاف به ذرعه و سند علیه و حرمه
الطلب و قبل الماعدن حرمه فلا ذواخا و ولا
ذو لب و اصبح من فرغ اننا و ليجوز غير
حلول العطب اما القضا افضل الاله و نفع
من حيث لا يحتب فانك عاقل و استماع ابن
کت و ما خلا که در امثال و حکایات افراغ افتاده
است که پیش از ده و بنا خورد و خاطر غریز با بار کار
از خود دارد و در گزاشته فنا و بسته بکار خواند و زمام
امور با کت کفایت نفویض و تسلیم کناره دانا مسافر
الکاف فضل از این مشهور که در و از پیش نبدر زین
تخلیق رسد اذا شققت الامر لا تقطرب
قد قال من لا يقول الكذب و من ينق الله جل
له و بقره من حيث لا يحتب تمام شد باب نفی

و تسلیم بدون الله و حسن توفیق و بوزارین بیانی تسلیم شد
باب تاسی در امور و خواند آن مدبر مجاری و مقدر مصالح
مجهور و غرض عن تمثيل معات خبر و می و مصالح و نبی و
اینها با دنا شاه سید سلطان سلاطین بخت اندیم رحمة
الله المهداه العباد و سکنه المازلة فی بلاد
خام الکفر و الملحدين منقاد المظلمين من الظالمين
الرائح بالرحمن بها در خان که بر قطب عقل و فزون
خود زمام امور مملکت بقبضه مشیت الهی باز کرده است
و نسبت بیل تقویض و تسلیم مبارک نشناخته با حرم مقام
بر حسب مرام با نجاج می جویند و مسافرت و جانی است
تصاعقت می پذیرد و بیضاخت از لی کفایت کند و دانا
مفوضان صاحب تسلیم استحقاق بقره الوافی لکل کس
سایه و توشیح که در گزاشکان و او می حیرت دار تاب ظلم
و اینده است و انما اب و نفعش اگر شرفا و غریبا رساند

تاسی پانده و تاسی دارا و محمد و عمر و ابی بنی الفار من المار
 صبر کن و اقتدا
 بزرگواران الی الی
 که در کتب
 تاسی هزار و تاسی عباد و از حال صیق و عمر رسول علیه السلام
 اذ جاءکم من قویکم و من اسفل منکم و اذ راعیت
 الالبصار و بلغوا الفلوب لدری الخاخر و تطشون
 یا فقه الطشونا و از انهای الی موفیان را بجزایر که
 هتالک ایشلی و تلوی اذ لا الا شوق الی الله یات
 شربت تاسی رسول و نبات قدر ان مومنین به که قد
 کان کتم فی رسول الله اسوق حنة و شاد بر می
 قدر تاسی انکه مصطفی علی الله علیه و اله با جمالت قدر و
 رسالت و انتم اب ذیل مجوس و اخطار امر عبودیت
 که اذ و من و و نه تحت لوی ای بدان ما سورت
 که فاصیر کما صیر اولو العزم من الرسل و معنی تاسی است
 که اسامی غزوی یعنی حزن و دورا شاهد و میر قانعده

۱۸۸
 المحیبة اذا تحت طابت طریق صبر و شکر امانت
 و حب و اینه و امح نیت که اسی طیب را گویند و اری
 که اسویت المریض ای ذواته پس تاسی طیب بصیر
 و تداوی بیست و رسول علی الله علیه و اله فرمود انظر
 الی من اسفل منکم و لا تنظر الی من هو فوقکم
 و به خودی نظر کن غصه مخور و در کم خودی نکر کن وادی
 صاحب نیت را بر نفوی که از جنت نعت حاصلت شکر
 باید گفت و خداوند بیست المعافات از عاصیانه نشاید
 بر همه حمد بقدیم باید رسد و برین حدیث مخفیه حب
 و نیت جوایح الکلیم مجر و تاسی اقتضای نکر و بلکه بر کمال
 ایمان الايمان نصیفان نصیف الصبر و نصیف الشکر
 تحریر فرموده است بر تاسی شرمه است مخفیه و این حدیث
 شرمه و نکر و گفته اند الناسی حبة البلاء و سنة البلاء
 و بزرگواران تاسی روح الاصطباء که ان الحجج در

الساد و عاقل سوخته است که انعم این جهان را بخوار می برنج
و دایع مشرقی را نه با نقد آن بر روی آسان نماید و در
او ان پستردا و منعم را بگوید و منسوب کند و آنرا و کوا
و حوادث را بقدیم ناسی است قبایل نماید و باید که خط و بکیرا
در مال و جاه خود فراموش نکند اما اگر خطا که عاده از کمال
قد است از وی بیکری رسد بر وی شاق نباشد و تا نسی
ایشان کند در زمانی که او چاره بود پس چنانکه ایشان از ایشان
ساخت جبهه کرده و قدیم بر جاوده نبات و سدا و حکم دارد
تا طریقه محاسن او عند الله و انکس برضی مشکوفا و قدیم الله
المستعان و یکی از ملوک محمد بن طغرل را در حق الله که
مؤلف اصل است انشا و فرمود سخن من قد علمت
بطبها و علما و لنا المجید الوعد الاغفر و لنا
افضل عواریق بالذکر باسمین الاهی شفیق و هم
ان ذکره است قد منی حری فلم یلغنی اطیع

۱۷۴
فما یبید تعریه ثم یبغی فلم یلغنی اجمع من اصنا
لقد سمع محمد بن طغرل جوبه ایدار بن ایشا بر خالص
و او را شایسته و محمد بن علی حکم فتنوی من
و حولی به مر از نامه بخود می کشید و می کشید
اغما و وفاداری از جهان کنیم زمین برید زما کاه و نیز
که من بوقت عندا مال و فغان کنیم سبب شاکر لطف هم
که در هر حال من اغما و خبر از وی باین زمان کنیم بر روی
در مجلس انس درین معنی بتی و در سبب انشا و او از شعار دنیا
این قطعه بخواند لا یا صحر لا افسال حی افارق عینی
و ادور و رمی و لا اکثره الناکین حولی علی اخی انهم
نعلی نفسی و ما یبکی مثل اخی و کن اعز النض
عند بالناسی ملک گفت هذا اخلق من طیلان
حرب و خود و بیت انشا و کرده که اگر مشرقی که فاضلی مالک
انراکت بقلم عطا و دوات ازین آفتاب بر صفحه زمین

نویسه جای آن دارد و آن نیست بقیض کما یفقیض
 البحر ج ۱ و بقدر مثل اقسام الحام و ان ترتب ساکن
 لرد اما غایب با مملول کرامه بکاه نرم جو در باقی مضرب
 متواج بکاه نرم جو شمشیر آب شمشیر که به جو غنائی کران شود
 چکنه نظر کمال نبر کمان و صبر و حلم شعار پس نسی تری نیست
 که مضار محوم حوادث را دفع کند و شربنی که نوازه حرارت
 اخرا را منطفی گرداند و عیسی و ال ستمند را نشانند و در شمشیر
 این باب و کستان شاپور و ذوالاکتاف است باقیصر
 شمشیر کمان عرش اخبار و ذوالاکتاف
 بضایع الهی بکشم اسد و القوار در نوا و نوا و نوا و نوا
 که و فیکه شاپور و ذوالاکتاف را و اعینه باعث شد بر اندک شمشیر
 در بلاد دوم رود و آنچه از او صاف آن شنود مشاهیر و کند
 تا همان مشفق مع گرداند و از خود بقوت و شوکت کند بر خود
 البته مقصد نماید و حکما گفته اند برترین خلق پرست که با نوری

سبب و مدعی خون و نه بر شمشیر شمشیر جان در کمال خون
 و جوانی که بی استحقاق و اهلیت خواهد کرد ای او در تجارب
 و حوادث ایام بر دایه سال خور و نه زیادت آید و نه اندک
 هر چه در آید جو آن جنبند بر درخت پخته آن بیند
 و غنائی غر غایت جو انان از جا و نه هواید و سبب باز تو
 و پشت قوه سلطان سکوت و عدم تجارب ایام و نه حکام میمان
 غنیمت بقیض عقل سو و نه نباید و غبار شیشه حبه افتاب
 عقل باید بوشاند و صفای مشرب جو در تریه گرداند شاپور که
 و از نور را که سوا حق بندگی بران بلوا حق جان سپاری او
 شمشیر و نه و در قنون علوم مستح و در لغات مختلفه معانی
 تمام و در وجود یکید و جیل بر بیضا و بنا و جو و غلبه و کما
 و صفای این تجارب ایام با فیه و با حوادث و از کار و نه
 بر دایه خود و این بیت و صفی کمال او شده که
 و من بذق الدنيا فاقی طعنها و من البنا عذبا

سبب و مدعی خون و نه بر شمشیر شمشیر جان در کمال خون
 و جوانی که بی استحقاق و اهلیت خواهد کرد ای او در تجارب
 و حوادث ایام بر دایه سال خور و نه زیادت آید و نه اندک
 هر چه در آید جو آن جنبند بر درخت پخته آن بیند
 و غنائی غر غایت جو انان از جا و نه هواید و سبب باز تو
 و پشت قوه سلطان سکوت و عدم تجارب ایام و نه حکام میمان
 غنیمت بقیض عقل سو و نه نباید و غبار شیشه حبه افتاب
 عقل باید بوشاند و صفای مشرب جو در تریه گرداند شاپور که
 و از نور را که سوا حق بندگی بران بلوا حق جان سپاری او
 شمشیر و نه و در قنون علوم مستح و در لغات مختلفه معانی
 تمام و در وجود یکید و جیل بر بیضا و بنا و جو و غلبه و کما
 و صفای این تجارب ایام با فیه و با حوادث و از کار و نه
 بر دایه خود و این بیت و صفی کمال او شده که
 و من بذق الدنيا فاقی طعنها و من البنا عذبا

و عذابها بحکم الرقیق فی الطریق معصوب گردانید
 برقرار اند در حضور مردم با یکدیگر اختلاط نکنند و دور دور
 مراقب احوال او میباشند و بقیه قدرها دارالکاف و دولت را
 که نظیر ملک بر قانون قیام نمایند که کسی را بر عیبت او
 نباشد پس وی بمعافیه روم نموده و در محضر مردم را احضار
 از اختلاط محض بودندی و نیز بر طریق بهمانند و از بهر قیام
 نهاد و اظهار صفاقت طلب کرد و بهالغی از دهن عیبتی آنچه
 و پشت که بر اجازت و او ساعت منزل کرد و باندی و بمعافیه
 اشتغال نمود و در مد او آه جرمی و مرضی ندارد قتل
 است که آخر او را و برین سبب کار او در ملک روم
 در گرفت و او را محبت او با بل کشت و حکایت گفته اند که
 و درخت را نشانده میوه عزت چند و هر که انصافان حسان
 نماند و او را مل محبت بودید و هر که خشم فکرت باشد هر حکمت
 بر او و هر که با می بر سر نه و فایزند پشت بوسا و است

عکس
 ۶

از دهن و هر که چشم در دانه حرم کشاید پاشش و روم کند
 وقت طلوع غروب شود در حرم او نقصان پذیرد و
 تمامت اتم با وجود اختلاف بلبلین و نمایندگان و جهان
 او بان متفق اند بر مدح چهار خلعت که آن علت و زهد
 و امانت جهان احسن الناس است بعد علیهم
 قطعا است بعد الانسانی احسان برین صفت می رفته
 تا به طبعش رسیده و نیز به نظر ملک وقت و او را عطا
 ملک مردم بود و کشت از زمین بونان قصد حرم اقبال تو
 کرده ام فما الفقر من ارض العیث سابقا و لکنا
 چنان بود و یاک سعد و بهر که لایق بود و عرض کرد نظر
 مردم او است و نموده نیکو حال او را بر ملک اختیار زد و
 بر کمال علم و وفور عقل و فرط زهد و اطلاع یافت شریف
 گوشت و مصاحبت بجز عیبت و موافقت انجامید و نیز به
 تشدد احوال شایسته کردی و مراقبت او نمودی در انسانی این حال

۱۱۰

قیصر را و این آفتاب را پور خورشید که در مرکز متفرجانی حاضر
شود و وزیر او را منع کرد نشسته و بدین سخن و بیانی منکر در نزد
عوام بپایان قیصر رفت و اینست که در واقع منک از تو مخفی داشت
و چهره آفتاب چنان تاب بگل اندودن میبرد که در او
خدا بطریق بعین الشمس مظهر و پیش از آن چون غیر لطیف
طبیع و لیت سیات را پور بقیصر رسانیده بودند مصوفا
چنانک دست در آنک بآب دست قلم بکیر آب و می بانی ریختی
و بکانه حسن تصویر صورت های انجمنه و کلیفتی بنقاشی آید
نموده داده بر تمامی را اقلیدرس زبانه چنان در لطیف
بودن آب و سستی که بر آب از لطافت نقش سستی بکشد می نماید
و نشانده صورت شاه پور در پشتین و خاستن و سنگار و سایر
احوال بر روی کشیده و پیش او آورد و آن صورت بر طرف
و او انی و آلات بکشد نقش سستی بر نمود نقشه چون شاه پور
خشت بکی از حکما دکانه روم با فراستی صادق و قطعی

نایب الی و من او که گشتی معاقد امور و آینه است
او چهره نمای مصباح جمهور **المشاد الامر القوی**
اذا الحسنات اقم القوم ما فيها مما اوی او نشسته بود
در حرکات و سکونات او مایل کرد و در اینست که از انبای سب
عظام حبت درین فکر بود که بجای شراب بدو داده صورت
شاه پور بر آن کشیده حکیم چون آن صورت را با اینست
شاه پور بطریق داده او از بر آورد که آبی مردمان شاه پور در مجلس
ما حاضر است و اشاره بکباب او کرد و بتغیر شیره او در صدق
و اینست که از آینه لال نمود این سخن بکر که بایند چند انگ
بقیصر رسانیده او را طلب داشت و این صورت را بکشت
نموده بفرمود تا شاه پور را حاضر کردند قیصر گفت خود را بر روی
در وسط ملک انداختی شاه پور تعلق و تعلق می نمود و میجو که
بخلف از آن در وسط خلاص باید حکیم متعش گفت زنهار
بکلمات او ملقت مشوید که مراد کار او سکی نیست و گفته اند

و کت بر حکم قضا نمیتوان نمود این بود
چنان کرد و این سه معاشه و شوهر و چنان بیکدیگر نشان
و ششاهل بودند که گویا در بوند خلقت همه را از یک قالب
از و خاکشان بیکتاب الهی شهنشاه که معاشه کورست
فلک که همه روز به یک چشم آفتاب نام و روزی که در آن
تمام چشم میکند چشم از پرده درمی باخورد گرفت و نشان
مردی سر که در جهال در و کرد و تراغون الضلال است
و در بازار و العن تجوی لیستقرها به چند تفرج و دلال
طلب وصال و بری میکند دستش خبر بهمال کورست خشنود
کماله یون القیام که خبر بیک چشم از جهال و مخطوط است
و نیز سه نلف و کفها من اللیل بر روی کسب و خلوت
خانه اخول و غروب مرحبت کرد چو آمد زلف شب
در عطر سالی بتاب کی فرو شد و کشتنای معانی اول فرار شد
و نیری که لایق چنان معنی باشد شربت داد و چون کار از

۱۸۱
پوس و کنار بفرستش و خلاف رسید معانی دوم حلقه بر دور
گرفت و در آن خانه خودی بزرگ بود و عقیقه او را در آنجا
نشان کرد و سر خود بستاند که داند و در خانه بکشد و لحظه
معانی سوم از دور در آمد مستوره با معانی دوم همان معانی
کرد و در بکشد و در بین میان شوهر را مانعی پیش آمد و حاجت کرد
بر در خانه رسید معانی سوم را نیز در شوهر نشان کرد و شوهر
را به نشانت تمام نفی نمود و خواست که او را بوجبی دفع کند
و آن مجربان اخلاص به گفت قدری کندم بسیار می باید بود
که مان در خانه نیست شوهر گفت شاید مستوره انبان کندم
انکه کرد و بسیار فرستاد چند انکه سر شوهر باز کرد و سر را
بچیده و مرده یافت بیمار به تیر شد با دان علامه بر بارید
طوفان هلاک از شوهر بر آمد و عاقله اللیل حیل به اوست
یا اقل اللیل سر و دایا وله ان الحوادث قد
بطریق اسما و از این به با خود گفت جای عجز و

جبریت نیست وقت ملاقات باید کرد یکی را از میان بر
بستر خوابانید و بر خود به بازار وقت و حال را اشارت
کرد و بگوید هر دو گفت ای جوانمزد مرا قیافه غریب افش
شده است و ببالیت دلالت اطلبوا الخیر عند حیوان
الوحشی و با نو در میان می نهم با کله شود بر من مردی بیکار
بود از دنیا مفارقت کرده است و بوی از مرکب هنوز در دست
باز عیاری بر عهد دارد و سر حدیث یقوت الکوا علی المناظرات
علیکه معانی می بینم چند نوبت تا او را در حق می کنند هم
نظر میکنم بخانه باز آمده است و بر بستر خفته از بیم عادت هم
اظهار نموده اند که در زبان طبع در خانه مانده بود
ایام این نام بر از ظاهر بخیر و اگر او را چنان در حق توانی کرد
که دیگر باری باز نیاید به مشغال سرخ اجرت پسین رحمت
را شود مسلم باقی ثواب حضرت خدا داد و الباقیات
الصالیحات حال قبول کرد و با او بخانه رفت و مرد را در

در

کلیسی سجده و سجود کرد و در وقت کرد و باز کرد چون بر خانه
برسید زن مرده دیگر را بر جای او خوابانید و بگوید گفت
ای جوانمزد و پس از آنکه تیرا می این شوم خبره روی باز آمده
حال در وقت و چون من کل الوجوه او را مشاغل آن دیگران
فرق نکرد و شمع شد و او را نیز بستر ببرد و در بر می نشست
و با هم و شک استوار کرد و چون باز گفت زن معالک شوم
بر جای خوابانید و بگوید حال در زمانه است و گفت این تو پیش
چنان دفع کنیم که امکان باز آمدن نباشد در صحنای درود
او را در جایی از جهت و شک خاک آلوده گردانید قضا
آسیب برین مقام نزدیک بود چون حال بسیار رسید
او را به پستو در در و دوش گرفته و بخیل می آمد شک کرد و مان
مرده است که مراجعت میکنه گفت ای شوم چرا مرده بر کن
مرده از تو خبره تر ندیدم پسندیده نبود که مرا این همه
رسانیدی بر سر می آورد و دیده و بنامه می بری بخانه بخیر

که این دیوانه فرجام کوئی نماند و حال او را
 علی التوحید نیز دیک استیاب کشید چاره در و در کشید
 لایه کرد که مرا یکی باشد کرده نطقی بجای آورد تا خون بکشی
 بر دست نور خورشید و عقیده بنو زبانه پیش خصلت بگفت
 که سبزی گشت و در پای استیاب انداخت تا ریز ریز شد و
 این مثل بیان آید دم که با بحر و کان جرات هم کرد و اکی مقبر
 همیشه بر کشید و گفت اگر است گفتی و از بند جان او بر حاکم
 و این بدین شمشیر و مارت بر می آورم شاید چون دید که کار نه
 دست ز قهر است جز آخرت چاره نه است قصه فرمود
 تا از بوسه کاوید مثال کاوی سیاه صورتی بگفت عظیم
 البکل بدو خند و منفردی از لاله و زبر که بستند و شهادت
 آورد از بجز ازین بر گردان بستند و در میان بکل نشاندند
 در روز کار از ایشان او این بیت نشاند کرد لاله
 حلقی مثل النوا و منعت من قلی اذان الکفاه

حب کشید
 سر

لا بل غلط و کشوی بعدی علامه و عنه قد عفت
 از جام حیات و صد حر و کار دیده بران صورت موکل
 کرد این و هر پنج از ایشان را در عهده ایالت یک کرد و بطور آنرا
 که باب نظر بود در ایشان حاکم کرد این و لشکر را امر کرد تا
 تیر سبب سفر کنند و غنیمت بر غزو و شش مصمم گردانند
 و مقرر کرد که آن صورت در مقدمه لشکر دارند و در وقت
 تیر و چون نواب از کار برید و محبط کردند و در غنیمت
 استحال نمود و بگفت تا بی و تنها و نماند که المهر ص
 تفرقه الخاب و تیسیر الشهاب و گفته اند حرم الترام
 تواضع است و سخن چون باد دولت او زبان باشد
 چنانچه عجز اضاعت فرصت بر دشمن و قبی که اعلام
 و نقش متفرض کرد و هیچ خبر نباشد در و دینی که و و
 در آن جمع بود آنجا که در ذات و اضاعت فرض و گفته
 اند اعتقاد ملوک بر غیر نفیست و است رفیض است

۱۸۹ و فضیلت ذات بر هیچ چیز نواند بود و چنانچه شایسته است و علی
 حامی ملکوت و جنتی که بکس ظلم باز دارد و
 عقلی که بر یکدست و شمن بدان قادر گردد و صفاتی که بر این
 آفریده فرض نماید و چون روان شد و بر شایسته نفس
 انداخت بر راجی میر پوشیده نیست نفس که بت را
 بحدود افضل احوال من نفس عن مومن که در نفس
 الله عن کبریه من کرب یوم القیمه و مهارت من در
 هسته و ای جوی و محالست مرضی بر غیر منبر محض نه در خاطر
 که در این سنگ روان شود باشد که بدست من نفسی صلیو از حق
 هلاک خلاصی با بر این ملک را که بر شکستار متابعت الهی و
 ارادت او ناز نیست بقصد میسر و عبادت نموده چشم
 این سخن بر نظر کرام آن آید که بکلمات و الی تمام و
 و چون او را در عزیمت راسخ دید هزاره نزدیک بعد از انعام
 و صلاح بسیار ملکوتی بظهور آن نوشت مشتمل بر آنکه حامل

۱۹۰ مکتوب نهند و سبب اقلب و سوار بر این است باید که در اغراز
 او جلاله غالی و رای او را در حل مشکلات نفس امارتی
 کنی چون مطران بر مضمون آن واقف شد مقدم او را با
 تقوی نمود و بیک دور و دور و سنی ایشان گرم شد و شبهای
 در از با یکدیگر صحبت داشتندی و زهر خطایات چنان بلند
 او کردی که شایسته رشیدی و بر موز و کنایات ماجرایی
 احوال هر روزه در یکس خطایات سبع او رسانیدی و در
 استخلاص شایسته انواع جیل اندیشیده بود از جهل آنکه مطران
 مواظبت کردی و بر سفره او تفرص جوی که خاصه او بود
 کردی و چنان نمودی که از وجه جلالت و از روی شرف
 و روح و وجه عرف تقوی اظهار بفر آن جان نه شستی و گفته
 اند که عقل و ذرات است که ملکات و قایل و اعدت و آیت
 آفاده دارد و احق تر آنکه بر کنایات و لطف فطنت و جود
 جلت و در بت مهارت خویش اعماد کند بر مثال سخن و روی

که پستلها در وقت زبان و قوت برینند و در انقضای عمره
و در خلافت برین و بر ویت سخن در عمل گذار و پستلها
که در مقام احتیاج بنی و صحر کفر شود و در حکم و در ادا و در
انسان ملوک و در غایا بکوارج متوسط قیاس کرده اند که طاهر
و پاک و شکار کنند و وقتی شکار و بگری شوند و هر آینه اعراف حراج
بود و بکلیه قوتی و در هر سر و ملک من کتب افشای قصه قصه
انتزع من البرین الطاف و انتزع من العین الی الین و
و بودی و تمامه و عیانی و شویشت و سر شعی و الی الین
لیغید بها و هیکل المیت و النیل انظارا بیکر و با بیکر
شاپور رسید که برادر الملک مستقر شاپور آمد چندی شاپور
مخفف قرار و حیف مراب حفت الجنة بالمکاره
صفت یافت بود و شمران بود و اول انبیا فضل یغیر و اندر
ایستاده و عراض مملکت چون سینه اصحاب منبر تراکم
نواب حیدران مجروح گشت و در ملک حصار در ایوانی

و ساق سیل جوانان عراة شک بر سینه نهاده و در دل ساق
دارد و تخمین چون دست قضا نعل نواب بر حسن دل
بهر زندان روان کرده اند و بنیست با جمال شهر معنی باطنه
فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب سر بر سینه
بعد احاطی ابا کاهاله اکسف بداده فی
جنب الافرین کلفاء فاصحت و حق عن الاض
دایمه بحال ساحتها احضار مدد هر که بکسر قوتی
بود و محافل و حصون انجا کردند و پیغمبر در غرقاب حیرت
نسیلاب محنت گرفتار مانده عیانی بلب روزی شیب ساندند
و صحرای الی بوی میگردند و این عیانی از هر نوری که و زهره
خطبات با مطران تقدیم داوی شاپور معلوم و نیست و در آن
مدت باز که او را حبس کرده بودند تا قیامت سخن نگفته بود
چون و اینست که فیض شهر را محال کرده داده است و متعلقان
او ضعیف شده و ولایت مراب شیب قوت مصداقش

ساقطند و در فتن و اضطراب افتاد و امید از خدا منقطع
 و حیلت و زینت منقطع گردانیده میگویند که گفت زنجیری که در تنهای
 من بر این بسته است بر این رخ آور و امید خود را سلام رسان
 بگوید شاید میگوید در حق من این کس و آن کس را و در
 اقبای من فایده است بقربای نامسلک و القدری هر چه خوش
 گردانند چون رسالت او را که در این است که فرض السلام
 اوست بر خستین میراث بود چون شکست کلام صاحب داد
 مسرت بود و در آنده مطران است دعا می بخشد و وزیر
 چنانکه شاید بشنود آواز بلند بر پشت و گفت
 در شهر با جوانی بود و شهر با نام و لا و لا
 با کبر و میرت خوب و می و معاشرتی کشیده گردیده کوی
 حلل الفکاهد من الحدیث و حیت یفسد الناس منه
 لقد الغزل و او را زنی بود آذر چه نام بگیه جمال مقبل
 و در مدارج حسن شرفی جانش با صحبت معنان و

دست
 کسی که میفکند

خداوند

خداوند شایسته است تو امان نور افکنی شکر آید و در این فتنه
 آید و اما نظر به بدی القی کرده کان معنیها
 گویا آمد و بهار و در این حیوان شست بود و در هر کوهی
 میرفت تا سخن نکره شود و در صف ایشان بنشیند یکی گفت
 اگر چه زینت و بهجت و بیلا است الا عوفای او عیبت که
 در هر چه بر میآید و ترک او خدای که نزار عیب بنا چه کرد اند
 دغ ذکر حق قما حق و فاء و جع السبا و حق و حق
 یکرین قلبک ثم لا یخیرنه و فلو حق من الوفاء
 و یکی گفت تو ام نوع نبی اوم و دوام و رونق عالم بوجود
 ایشان و از این معنی اگر بگری بوعی اینها و اولیا را
 پیشتر شدی و بهر کرده جبار حیدر که از این میفرماید
 ان الینار یا حین خلق کنا و کلنا لشقی ثم الیقین
 و دیگری گفت من نمیدانم که چه میگویند لکن در فلان قصه
 زیار نام نقاش فلان یک دست بر حجت نمیدانم تصور

میای جهان نیار کشید و اسوای تاناری چون نازش
خون جگر خواند کشید جهان درخت نروید بستان
ازم جهان صنم نمود در کارخانه چین که درخت بستی
بود که بار آرد بنفشه و گل و گلشن و بادام و لاله و سنبل
و با مساد غذاء البیناد و حلل الا اعن عیش
الطرف مکمل شبت نلکی شیم من ماه محنه
صاف ما بطح اضحی و هو سملی او در حسن و بیری کنیا
است و بر سر سقعی توری معروف مالک نیار بستی و
شهریت و بنام بنگ طبی درخت خوی به فصلت
زشت روی که کار سرتش بی سر که پیشانی کس نوبه است
و در کار این شهر در حق او سرانیده که علی الصباح
هر آنکس که روی تو بیند صباح روز مبارک بر و سا
باشد بدو آخری جو تو در صحبت بویستی ولی بستی تو در
جهان کجا باشد جهان دلی در دست چنان شکری

افزون

از قمار است و جهان خوری چنین و توی را فرمان بردار شهریار
را طویح نفس و غلبه شوی باعث ملاقات او شد و گفت
اگر خطی است اما لا اکر الطغه العلاء
بر شقه من نیال الاعین الغل طالب غره خوبان
از جان سپر باید ساخت و جوای زره لاف محبوبان
روی از شیشه نیاید کرد آید مغبلان بیت حاجی
عنان کعبه بر چرخ در راه شقایق بساط پربان
باشد و لا اهاب الصفا ح البیض الکمل ولا
اغل العزاق اعانها و لود هنی اسود الغیل یال
القصه بدان مقام رفت و بیک نظر دو اسپه بر سوختند
و میگفت یا قوم ادر فی بعض عاشقه و
الاذن بشتی قبل العین اخیلتا یا بهر وجه که ممکن بود
او را بید و بیک نظر اشقه حسن و جمال و غوغ و دلایل او
و الحق آذر چهره از آن غل بود که پیران امتحان بدرم و دینار

شبه عقل خمره وان میبفت کسی که دیار آذر چهری چهره
باشد امروز چگونه روی برین آرد و اگر چه این در حسن
وین چگونه یاد می بارد اما چون عرض شدست نفس
شوخ همیش غالب شده بود معالج معاجل ان حق کلای
تحتون العاجلة تسکین آن نیز اب دیاری میفرمودند
و چون اقتضای احتیاج و احتیاج خلقت انانی بر نفس است
یعنی بواسطه ترکیب از ممکن عدم ظهور نقل کرده است
و باز میفرمود اجزاء و ترکیب اعضا جمله از خویش جدا گردید
بنی الامرین غلبه حب انتقال بروی بطریق اولی باشد
و چون ترو و عود و گوارش ذیبت از آن حال اطلاع افتاد
در صفتی طلبیده و او را در خانه کشیده و بر سرش برستونی بست
و عجز و کور بستند بک چشم بروی موکل گردانیدند
بنما با ناظری مضطربه فاو در بمقابلت امر الماود
و علما گفته اند من كثرت الخطاة دامت حسرتی و

سن اتباع لحظه هياه او حصه واداه نشستم
که شاه آفتاب بکلیه مغرب خرمسد و بستان شهر بن کوکب
بر منصفه نیلی بکلیه در آمدند چون بنو و شب چون کعبه
زاده ششم تاریک شد پشت ماه شب پاره بکشتا چشمم
عمی گشت ماه اندر آمد بکشم عجز ز انشی بر او حجت و عجزی
بگشت شربار دایا و اهل و سکن و مقام و مسکن آمدند
زار بگریست و دایا و دایم چون بکشد و بکمال شود
منافقم از آب دیده حالا مال عجز گشت ای جوانمرد و بصورت
که ام بلا مبتلا شده بد پادشاهش که ام دولت برین مقام بود
و مدت رسیده گشت ای مادر چون کوکب بوسف نصبت
هری ام و کرد حج جریحه بر دهن جیاهم شسته عجز گشت
مردم و استندی که بر مسافتی پادشاهش سالی است و این
کافر گشت نر با پلنگ چنین گشت که نو میگوید شربار گشت
چون که است آن عجز گشت

اند که فارسی سپی داشت را عفت نام در مراعات او بجا
شفت مهری و عشق و آب و علف بواجبی دادی روزی
فرستی یافت و بگریخت فارس از بسکه در طلب او بگریخت
دوید بر بخور شد و گشت مل تا برو و در که بگریخت او را
و او در صحاری و براری چنان میدوید که باد بگریختش میسید
تا از شارب و مساک و راقا و بوسطه بن و لجام و
این شد از آب و علف بهره نمی یافت و چون از آب
سیاح غزاری بر اسان بود از طرفی بطرفی که یمنی روزی دو
برین بگشت و فوئش ساقط شد و پیش مجال حرکت نماند
دران حال بیکبار قط نام بر و گشت بر حال او بگشت
و گشت ای عزیزه الکافاة فی الطبیعة واجیه چه کرده
تا بدین بکار قنار گشت را عفت گشت ای برادر مظلومی بکنام
و در خنجان با افتاده و اگر در باره من اسان کنی حلقه قناری
تا در که شش جان کشم و من بعد از بندگی تو جدا شوم

درین پس دست ما و دین دوست پس ازین کوشش ما و
عقله یار ارقط گفت حال تو از دو بیرون نیست باز
چون نوی خود کافری با یکم خود جاهل اگر کنی تو به سخت گری
دارد از نیکی که در حق تو تقدیم افتد ضایع باشد و در دست
تو هیچ وجه منفعت متصور نگردد و چه هر که چهره کنی او بگذشت
در نوع خرابی شده ریا و حیلت او بنامند و حیاء
امانت از تو توقع ندارند همیشه عقده عهد او دایمی باشد
و دل بویقه او بنامد است بر برادری او باز نتوانی
و در مخالفت انواع ضرر از او چشم نباید داشت در او
تخلیص نهت بجانب او مسامحت نماید و نه حکام بکینت
و بهیچ وجه او را محبت نیاید و اصدق نخواهد بود که او
و کمال مروت اختصاص یافت است صمیمت او اختیار
و عقل و دیانت را و اگر یکم خویش جاهل بدتر از جاهل
است حکام بپذیرد و احرار او را رحم نمایند و غافلان در عهد

از جهاد حق بیاطل میان جاهل و کاذب فرق میکند الا ان
حیثیت را کاذب قبح گزین خویش میثاقسد و جاهل خود را
زشت و بصورت خوب و خوب بصورت زشت می بیند
و دین در ضلالت ابلغ و در شرارت اکر است و انبیا
تو تا با کانه خویش معرفت نشوی توقع خلاص ازین مدار
را غفرت قصه حال باز گشت ارقط گفت قصه تو با من همان
مزاج دارد که قصه خرم ازاع و غفرت گفت چگونه است آن
ارقط گفت آورده اند که بزرگرمی جحشی است
بعضو نام ضیل و منقول که حسن تفضل تقدیم رسانند و بر اسم
بما فطنت او قیام نمود پیاوید و قوه دانش اعلی تمام گرفت
بخش که چون رشته تاب بریم بسوزن بیرون شدی چون
خبر عیسی شوکت و سکوه یافت و بزرگوار باغی بود چون
عصه سینه صادقان منشرح و چون قصار سمع جوانمردان
منفع انجاء نمیشد دست نبل و احسان بر کشود انجمن

از دو دوات کاسات افکار بر کران کرده نایب بارخ مجنون
 کرد برآمده سبیش آفتاب چهره غالی و مستحق گشته
 سبب جو مجری از ری خنده عود در میان کرده
 مجربش نازک کینه افکری نه چو شایگان زاده بر رخ
 سبب خالها سبب بر چند ناف بین دم زده از عطری
 جنات غیب بر عقود زشتال شریع یافته میوه چون
 کاشغری در تنقیر ترک خطای بکینه زده زانچ چون خادم
 بندی بکرم استاده با دام بکونه شکر خنده نازد
 کرده بسته را از سر بسته نگار کرده آبی آبی بر روی کار
 آورده قمری مغربی و آریه و التین و الزیتون فرو
 خوانده نکران طبعور معانی بیت کلم الودع والودع
 والنخل والاعناب بر او افتاد رست کرده این
 یا نبشایم حدائق ذات بختی غایب گردانیده میوه
 رموز بر سبیل الریاح کثیری بین بدی بر حشید بیان

کرده حکایت کوی بچویش روان سمی تازه کرده
 روان زلالا غریب و زکریا غیب زنبیل نایب و زکریا
 زبیب هر دو زلفی نور را در مان باغ آوردی و در گوشه
 رسته او را بهیچ حکم کردی و خوشنشین مهابت پر دامن اما
 بر خط نر زاده آمدی و از مراقبت او غافل نبودی زودی
 بعضی از باغ بیرون شد و زیاده از عادت کنی واقع گشت
 بیغور فرصت یافت بقوتی تمام میخ از زمین بر کشید و
 چونستان معرب در آن حدیقه افتاد و شاخهای درختان
 تار را در دست شکست و اطاعت ریاحین را باطل کرد و حکما
 گفته اند احسن و جاهل هر دو ماده شریف اند اما طریقی
 ایشان محمد نیست چه فساد جاهل منی بر عدم هدایت
 بصوب صلاح تحصیل رعیت با موصی و فساد حق
 منی بر تکه ذوالفساد و تامل بربان امور بر سر شفاست
 و سداد و مقتضی آن احتمال نیا و قیامت معنی او

بعضی چون خط بر او خود بگریزد بکمالش فراغ بدو راه
یافت و بدین گرفت تا بساقت درختی رسیده افتاد و
شاهزاده از آن آویخته خواست تا پیوه کند و آنکس بازماند
شاهی در کشتن افتاد و باز باز نگرفت و امثالش بدین
افتاد تیرگی بدستش بود باز نهالی تنگ آن خنجر
و بر بالای درخت غرابی نهان نامشیا نه داشت و این
حالت مشاهده میکرد چون او را بدین صفت دید شاد شد
و گفت مصائب تو بعد عیند تو میروا شد
و عقلت بر مصیبت بر کس نماند بدیدی که با تلافی خود را
در ورطه درویشی افکند و در بعضی که از بسبب خوردن
افند و ظالمی که در خیال کثرت گرفتار شود و گفته اند
نفت چون زنی که در حمله است که البته او را کفوی باید
کهان از دواج را بمنی بود و لغت حق شناس
چون زن حیل است شوی تا بکار دینی را نشاید معذور

او از داد و گرفت عاقبت کفران لغت چگونه یافتی معذور
گفت در حال غر پرستیدن بکار رسیده نماند
مرا خود دلی در دندست خیز تو نیزم نک بر جرحت مرید
و عجب آنکه جمال حال من بکشت کفران هرگز شیب نماند
و از کمال فرجی که از مصیبت من به رسیده مرا بعد و کفران
منسوب میکردانی لغت گفت دست گفته اند که چهل دست
گفت بی درمان کایدی و کایدی نه لایدری
و خود من چون جاهل را به بلا مبتلا بید شکرانه عزت علم
بر درخت کند اما با تحمل مرحمت و شفقت مجرم لغت
و عقلت چه او نور علم را می پوشاند و رفیقت بر
میگریند و مقامی صوبت از سوابق ما ثم اثمی تازه است ای
جاهل تیره رای مگر نمیدانی که بستانی را که نسیم صبا بزارد
جلوه دادی چگونه پریشان کردی و حقوق لغت رسید
بمعنای و وحشت مبدل گردانیدی حقان و ملک

کردن بشکرت کنگ اسر و کردن می شود گفت اگر سید
باغ ازین در میخ بودی مراد و مدخل ندادی و بای من از باغ
گفته و بستی ضارب گفت دیرست ناکشانه ادا طلعت
الردیه بطلت الفضا و الحارای پسندیده از انگش آید
که در علم بخت رسوخ یافته باشد و معافه سیاحت داشته
و نیسیات بصیرت موبد گفته و از خواب هوا و هوای
و هوای صفای نفس طایفه بخواهت فکر صادق تواند بود
هر که در آنچه بخت او آفریده غده مجبور و فکر مستدل ندارد
معنی انصاف و نفی حقیقت را و جانیت از وی اولی تواند
بود ای جاهل باری از آن میخ و در میان که هنوز در گردن
شرم دارد اگر باغبان باغ را بزل مقدم تو ماضی بودی
میخ و در میان بچه کار آمدی چون سخن بدیها رسید حضور
قالب به پرده حجاب چون وزان در و خایه برش
نصرف نمود و بخت به بختش بکشید یعنی این برای می

تواند بود که بخت مولی چشم حوصل او بیکد و تا بوالی حوصل
بلواحت کفران منقص او اند و شرب عذب انعام را بتره
گذارد و این مثل بدان آوردم تا بدانی که هر چه بر کنه بدست
و اکنون که بکنه خویش معرفت شدی اگر در باره تو حیفی گفته
جای آن هست پس از قسط کلام و دین بند او باز کرد و ازین
جکش دمای را و بگوید گفت این مثل بدان آوردم تا بدانی که
درین کنه بجزم خویش مواظدی عینی بری و بدی گفته
هزاره جبران ند و بگرفت بدینان سر انگشت گفت که اگر
گفتی ناکشته شدی تو تا باز بگاشته نشود و آنکه ترا گفت
انگشت مکن بجهت بد که گفتن کس ناکس کند و بجهت بد که گفت
مشت و بکن که اوراق و الحاح من بر تو کران آید عاشقی
شهرت امر میکیان است الامر مضی کمالن خندهای
پیران میکیان نفس بکند در پیش میو بد پس سر به چون
این سخن شنید و دانت که از سر حقیقت و دلجو میگوید از

خود را با او در میان نهاد و عجز را بر حال او رحم آید و او را بیاض
و حکایات چنانکه عادت زمان معمول باشد متعلق گردانید و گفت
ای فرزند نامی در سر ما به عمل خویش ساز و عادت نفس را اعظم
غلبه دان و قرب مخفج و سرعت فرج را غضب البین خاطر داور
اذا ضاقت بك الامور تفكر في العرش وعيون
یسیرن اذا فكرت فافرح شهيد كنت مع ملكن بود که مرا
ازین بید خدای صبی و بی غنبدگی در آری تا من بعد از صدق دل
چون صبح از مردم زخم و چون دزد در سوای دلائی تو جوانان
نمایم عجز کن تو بکدام است سن و قلت تجارب از حقایق امور
محبوبی و آن حجب ترا در مضایق ناکامی و بی بس نامرادی
انداخته است این بگفت و روی از روی بگردانید جوان از
گفته خویش نشان شده و آن شب به سخت ترین محنتی برود
و سائید با دعا که طلبیده صبح صادق از افق مشرق بر
زد و در ایستگاه شب بکوشا شد سپیده چو اگر که

بر کشید شد آن لشکر بتره شب بیدار بیدار آمدند
عجبت برده او تر کرده و هر جنگال خد بخون او فرو برده
و با او انواع تعذیب و فزع نمود و بارگشت بخار و آن روز
نزد آن محنت شب رسانید و گفت اگر کشیدی عظیم
مشکل بودی چون بگذرد عظیم سان کاریت شهنشاک
خبر بگو زنت فلک و رحل خویشید را چون جد و جد
در تنه مغرب اندخت و در دظلمت و مار از دوده نوردید
بر آورد و لیل بود المصطلون بناده لولایم حتی
الصباح و خود ها عجز بر عادت خویش نشنید
و چون خلق و اضطراب و مشاهده نمود و او را بستن و نای
او کرد شریار گفت تو در وی نداری که دردت تمام
بدانانت خبر نیست از درد من عجز کن ای فرزند حکایت
من با تو حکایت آهوست با او برده شریار گفت حکایت
آن عجز کن آورده اند که خوا

صاحب شرف و بزرگی و ثروت و اورا بزرگوار و بزرگوار
و دانش و در ترقی و بال و فراخ خاطر او کوشیدی کی از او
آهوی به جهت او به به فرستاد و پیشرفت او شد بدو
و کردن عزال را یکی و حل با دست و آهوی ماده بخیزد
او عزال بر پیشانی باید مدتی بماند و در دو یا سه کوشش
عزال آهوی را گفت تا ترانیده بودم نوع خود را در آن
چشمه چشم و خوشین را نشانی شاکل تصور میکردم آهوی
آهوی خفس را از حد حفر و احصا میوزند در توانی جبال
اعالی تلال و در کار میکند رانند کل مع الالف فی
رضراض ساقه کل مع الزج فی ضحاح عبا
یکون عند الطوی سعدان سعدان والورد عند
الصدا احسا و اصدا عزال گفت مراد بدو از نشان
شوقی پیدا آمد و اگر سعادت مساعد بودی مانیز با نشان
مرا تعامن و امان میبودیم نه بای مادر قید اسیر و بگری و ز

کسی در مادیست منتهی بودی که از خریطه کان خوانده
عنان شازرقی نو به خط کوهی بماند نیز و انکساکام
یا بجام می عنان امر تو در دست بگری بماند آهوی
ازین گونه فکر خاطر خود راه داده که در کف کلات و حمار
این خوابه آسوده و تا ازین نعمت جدا نمائی قید آن ندانی
و سر چه است که اگر در مقام خود بماند و قدر آن نشناسد
و در مفارقت کند با دشمنی و علم و نعمت و آگاهی آن مقدر
مهر و مخلص است که شده و حشمت را اهل گرداند و استبداد
آگاهی بر نفس چون سخطا است که فرومایگان ابله قند
و بلبل قدر را نه افرومایه گرداند و صور صواب و ارمیات
مطبوع خود و معجزه گرداند عزال گفت لابد این نعمت با بقا
و سام و بنی نوع خود را به بنیم صلیه الرحمن و ید فی العز
آهوی گفت اول دشمنی که قصد تو کند این جل بر دشمن علی بنیر
تو خواهد بود که امر تو بران مغروری و سرور خفا آن عجز

۱۱۸ بواسطه کوشش و رباخت غزال گفت چگونه بود آن
آهو گفت آه روده اند که در غی از اجیان
عرب مجوزی بود موهای دمانت مخبر باکراست منتظر جمع کردن
و صورت رشتن عنوان سیرت ناپذیده آمده
رقطاً حد بایدی الکید مضحک مضحکها قنواء
بالعرض والعیان البطل لها لم یلقی شذیه یقیناً
کان مشغولها قد طر من قبل اسناها الصغفنة فی
خلقها عندها مطهرات جمیعاً بالروادیل بطیف
جبل جوانی لطیف بکر لطیف منتظر را قریب دادها او را
در جمال خود آورد چند انکسورت مکرره و سیرت او را
کرده پشیمان شده با با هم غوش بود و بر لب سنگ
دادن از طریق عقل متخوف و از نیت جزو متجانیست اما
چون کار از دست رفته بود و چند بر پای افتاده از خوف
ادای مهربانی مری در دادی و از اندیشه طلب صیاق

انظار صدق مودتی نمودی و در صیاح و در وایح بدین دو
بیت است وایح کردی اما فی کل بلیة مذبح
صفیة شها تن عجور عقلها عقل صبیة لا
صلوق لاصیاء لالهها فی الخیرینة فعلیها لغنة
الله غدوا و لکثیة عجز بدستی که جوان شیفه
و در دم و می سر و تر از بر د العجز بر و میدی و در وایح
حسرت کوشواره در خواستی جوان نعل کردی و بی طاعت زواری
کوششی مدتی برین گزشت زواری جوان نعل بدست زان کوششی
چند نه کلام اولی و لغت و دو کوشواره چربند و در کوشش
و خود عادت بر دگر کار جنس است که هر کرا چون کوشش
باشد که دایم بر روی افتد با دامن در برده و سخن صوفی ناموار
بود چون حدت مموارد با کوشش کار باشد و هر کرا چون
کوشش تنگ دل و کشته روه و سخن دامن کوشش است کام
از تنگ زواریان کوشش دارد و سخنش اگر چه در شاهوار است

۲۱۵ جز بزرنگی که در قصه ملی از دروان که کوشواره ماه که کوش
چراغ زمین است از کوشش جزا بر بودی و عقود و پروین که
زبور روی فلک است از زیر معرب کوشش و بکاه نهفت
از برق خاطف در کوششی و بوقت بود بر ریج عاصف
کرفتی اخو عرافت لایزید علی الذی بهم منقطع
الامر صاحباً اذ اهتم القی بن عینیه غمره و نکث
عن ذکر العواقب حاینا برین حال اطلاع یافت فرصتی
طلید و عجوز را در خواب یافت کوشهای او را کوشواره
برید و روی بگریز نهاد و عجوز بیدار گشت و سامان او بدید
و بشناخت چون تو هر مراجعت کرده مصدوقه حال با او
در میان نهاد و گفت دزدی که در شب تیره خال از روی
زنگی بستاند و روز روشن در شب مغربی مهر از کینه فلک
بزدود چون دست بستان چیل جیت بر آرد
خال از رخ زنگی شب تار بزدود کوشواره من برده است

۲۱۶ کینه من از ان بی حفاظ بخواه و داد من از وستان
فن طلب الا و تار ما حرافه قصیر و خاض الموت
بالسيف نیش شوهر که همه زوره چشم بر مرک او نهاده
بود و کوشش بر خبر ملک او کشاده و در تریص ملک و
ترقب زوال او این ابیات در خود ساخته که
لها الایام علی صروفها سترجی بها فی حاجم فشر
و کم من کریم قد مناه الله بمذمومه الاخلاق
واسعه الحر فظاهر حتی اتها منته فصار سفا
جشوق بن قبر بدین معنی خود را ضعی بود و زوال او را
جواب او بدین سخن داد تارک عند قرطبك یعنی کنایه
خود را نیست کنایه نه است که خود را کوشش نه استی و کوش
که دشمنی بچوهر آهستی تا طمع و حرص دزد بر قطع آن نه استی
و این حکایت در میان عرب قصه مشهور و مثلی مضروب
گشت و این مثل بدان آوردم تا بدانی که این مثل و حکایت که بر تو

۲۱۷
 ار بسته اند مردم را بر قصد تو غرا کند و موجب عداوت
 و بال تو گردد و تو هنوز کودکی و بدین مایه اکر ام که در باره
 تو تقدیم افتاد خوش تن را فراموش کرده و نزدیک و دور
 موده فریفته شده و ندانسته که بار و بلیست و فتنه
 نباشد و ما فضیلت ذات تکمیل ادوات بکار نیاید چنانکه
 نایب اعضا آراید و کنده پر کورشت دستها زیور بندد و بد
 کور بر لبیم بلباس فاخر جمال بکند و نیک محضر هنرمند بر نشاند
 مجلس مجور نشود و لیس نصر السیف اخلاف عمده
 اذاکان اعضا وجهه پری و چون آهود نیست که نصیحت
 با او منج و منتهج نیست سوابق صحبت او را بر شفقت بخت آید
 و گفت اگر او را تنها گذارم حدیث سن و تجارب ایام پیش از
 حقوق بانی جنس خود او را در مضایق تلف اندازد و غزال
 را گفت بر چند ترا مانع اما چون حقوق صحبت و رضاع
 موکد شده اگر ایتبه این غریبت با مضار رسد مرا نیز از موقوفه چاره

۲۱۸
 نباشد و ترا تنها نتوانم که شست که برکنم دل از تو بردارم
 از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم اما حکما گفته اند
 چون دو دوست در سفری موافقت نمایند بر هر دو
 حق و حجب گردد و چون از جهت مال و نفس خونی بود بقدم
 کلمات و محافطت استقبال نمودن و اگر بمعونت نصفا
 و مالا احتیاج افتد اعانت کردن و اگر از طعام و شراب باز
 ماندگی بود در بیخند نشستن و بعد ازین سه حق دیگر واجب شود
 بر صغایر معفوات مسامحه کردن و در خطا هر عیب نصیحت
 رسانیدن و در حضور و غیبت هر اسم بزرگ و شستن و حمام
 نهند و نشستن و اگر ازین مقام عیسا دقت کراید سه دیگر واجب
 شود قبول اعدا و مکاشفت اسرار و معاونت مال و بدن
 در جلبت و دفع مضار و اگر ازین باب مقام اخوت رسد
 سه چیز دیگر لازم آید در تصرف اموال دوی از میان برداشتن
 و در زلات بعد از محتاج بودن و موافقت از شوائب گوشت

مفوضه
 مفوضه
 مفوضه

سامت مصون داشتن و اگر این مقام بدخلت انجا که
 انا من اهل و من اهل نا نحن و جان حلتنا بد
 محقق گردد و هر که در طریق صحبت و راه سفر اشارت بر
 مقدم گویند و در متابعت هوای نفس طبیعت کند
 آن را که در آن فرسوده غزال گفت چگونه است آن
 حریف آنرا که گفت آورده اند که در صحرای ارجا
 باز رگامان خرمی باز ماند بر اثر آب و علف رفت تا به غزازی
 رسید در غایت نداشت و کمال لطافت فراتان قوام
 در صحن صحرائش فرتهای بوقلمون گشته و نور سیدگان
 غیب ابداع بر منصف عرضش بگوشه آهزار در آمده
 چون مقام نزه و مرغزار خرم دید با خود گفت اذاعت
 قاتل بادی خورم و املی نسج در آن مراتع طرب و سرور بفرغ
 و هنوز طوافی میکرد در آثانی بیهوشتری رسید پس بگویند
 که از طیب آب و هوای آن مرغزار اثر نعرف فی وجوههم

۲۱۹
 من سیر و بکشت
 ما و صمیم آمده در یک

از تیر زنده
 جیبیدن کنه
 صبح و صبح فراخ کنه

نظر الیهم

۲۲۰
 نضره النعیم در چهره او پیدا بود و امارات بطر و اش
 در صفات حال او میداد شربت بما الدهر ضنین
 فاصبحت زورا تنفر عن جیاض الدیلم بفر رفت و
 سلام کرد و شتر مرا هم تبرجیب و تعظیم تقدیم رسانید و
 تا که بیا نمود و گفت این مرغزار بحسن محض تو رونق تازه یافت
 و بیدار تو مرا سرت افروزد ربع الحی من جلتم
 مشعب خضر بروق الکافه بر هوایها النظر لا کان
 و اذ العضال لا یزولون به ولا الحی سخ فی ارضه
 و لانی لذات جهان در صحبت دوستان خرم دهد و نعیم
 در خدمت عزیزان کوارنده آید اینجا منزل فرمائی مابقی عمر
 در صحبت بگذر بگذریم بر روزگار عزیزان که روزگار عزیز
 در بیخ باشند بی دوستان بهر کردن خردت بدین نفقه و نجوی
 مست دارم و بهر چه اشاره رود فرمان بردار و خود کدام
 دولت بگویند تو ماند و کدام نعمت در مقابل صحبت تو باشد

۲۲۱ دامن دولت جاوید و کربان مهید حیف باشد که بگرد و در
 بگذارند القصه با یکدیگر ^{در مواخاه} بستند و صحبت میان
 ایشان گرم شد روزی برب جو ^{بجای} شدند و با جرای ^{بجای} شد
 باز میرانند حرکت ای برادر بدین در صنعت ^{بجای} فیثا غور
 ثانی بود و منقرات ^{بجای} و ثانی فلک جز بر ضرب ^{بجای}
 اصول حرکت کردی و نفوس کامله جز بذات لغات ^{بجای} و روح
 نمودی زهره خینا که از سر موش ^{بجای} شتری بودی و شاعر غری
 از سر آیدن شعر دل بدیش ^{بجای} شعور شدی اداقت
 شعرا فالتجور مرادیه فنجادی الشعر وعت کلامی
 شعرا و در علم مکاشفت محقق است که نغمه نطقیت ^{بجای} و دما
 و ترکیب نفوس ^{بجای} بر لب ^{بجای} بمانی که بیان آن جز بربان حال
 دست نیاید و مقال از وصف آن قاصر ماند ^{بجای} انکت
 شکاکا للنفحات فائدة ونفعا فانظر الى الابل اللوی
 هن اغلظ منك طبعاً وجمداً ^{بجای} منرا زنا واکتساباً

۲۲۲ رسیده است و این خط مرادوقی ^{بجای} باید آمده گوش دارما
 جهت تو بر کویم شتر کنت ازین در گذر که اگر مردمان آواز تو
 بشنوند بدالت آن مجازا ^{بجای} یا بند حرکت صنعت ^{بجای} بر تو
 نتواند و سم در حال سنا آواز در پرده محال ^{بجای} آنی آنکر
 الاصوات لصوت ^{بجای} است که دو با کنی ^{بجای} مل بر دست
 قضا را کار و بیان در گذار بودند بر اثر آواز بر قند و هر دو
 را بر قند ^{بجای} در اصل ساخت تا از آن صلیت جان ^{بجای} آن
 و در طه پرون ^{بجای} برد ^{بجای} تعادجت ^{بجای} لا عجة فی العج
 و لکن لا قوع ^{بجای} باب الفرج ^{بجای} گفته ^{بجای} خوش خوب ^{بجای} بیگیت
 و شتر تی ^{بجای} و دست و پای او ^{بجای} کم ^{بجای} بستند و بر شتر ^{بجای} انداختند
 شتر ^{بجای} به بر خود می ^{بجای} و در دل ^{بجای} با نذر ^{بجای} در دل ^{بجای} میگفت ای
 شوم ^{بجای} از فراده ^{بجای} سر و سرای ^{بجای} تو این بود که مار از سر ^{بجای} سر
 و رو و در کردی و فائده ^{بجای} بط کفتن ^{بجای} توان که ^{بجای} بساط عیش ^{بجای} ما
 در نوشتی و با این ^{بجای} سر خود را ^{بجای} ساختی و مراد ^{بجای} بین ^{بجای} شتر ^{بجای} کفتار